

هربرت مارکوزه

گفتاری در رهپایی

ترجمان
محمود کتابی

گفتاری در رهایی

سرشناسه	: مارکوزه، هربرت، ۱۹۷۹-۱۹۴۸، Herbert, Marcuse
عنوان و نام پدیدآور	: گفتاری در رهایی / هربرت مارکوزه؛ ترجمه محمود کتابی
مشخصات نشر	: آبادان: پرسش، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۱۲۶ ص.
شابک	: ISBN: 978 - 964 - 8687 - 53 - 8
وضعیت فهرست‌نویسی	: فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
یادداشت	: عنوان اصلی: <i>An Essay on Liberation</i>
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیر نویس
موضوع	: انسان‌شناسی فلسفی.
موضوع	: آزادی
موضوع	: تمدن و فلسفه
شناسه افزوده	: کتابی، محمود، ۱۳۲۳ - مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ گ۷/م۲/BD۴۵۰
رده‌بندی دیویی	: ۳/۱۲۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۷۳۴ - ۸۰م

هربرت مارکوزه

گفتاری در رهایی

ترجمه

محمود کتابی



نشر پرسش

هربرت مارکوزه

گفتاری در راهی

ترجمه محمود کتابی

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: پرسش

امور زینک: لیتوگرافی پویا

چاپ: چاپخانه دانا

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ: دوم - ۱۳۸۸

شابک ۸ - ۵۳ - ۸۶۸۷ - ۹۶۴ - ۹۷۸

نشر پرسش - آبادان - بریم - میدان الفی - ساختمان اروند - تلفن ۳۳۳۵۰۲۵
نشانی مکاتبات پستی: نشر پرسش - اصفهان - صندوق پستی ۳۱۶ - ۸۱۷۳۵

E-mail: porsesh.pub @ Gmail.com

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار مترجم
۱۱	پیشگفتار مؤلف
۱۵	درآمد
۱۹	فصل اول: بنیادی زیستی برای سوسیالیسم
۳۷	فصل دوم: حساسیت نو
۶۹	فصل سوم: نیروهای براندازنده - در حال گذار
۹۹	فصل چهارم: همبستگی
۱۱۵	ضمیمه مترجم: "مارکوزه و جهان سوم"

پیشگفتار مترجم

کتاب "گفتاری در رهایی" درباره آزادی و رهایش بشر در جوامع صنعتی است. مارکوزه در این کتاب داعیه‌ای سترگ دارد: رهایی بشر از قید و بندها و تار و پودهای جامعه صنعتی.

شاید در وهله نخست و با نگاهی ظاهربین، دیدگاه‌های مارکوزه درباره سوسیالیسم - به رغم تمامی تفاوت‌های بنیادین‌اش با سوسیالیسم راست‌انگار مارکسی، به ویژه پس از دوران فروپاشی نظام‌های کمونیستی در شرق اروپا، شگفتی‌آور، کهنه و منسوخ بنماید. با این همه بحث‌های مارکوزه در زمینه نقاط ضعف، کاستی‌ها و ناکارآمدی‌های جامعه سرمایه‌داری صنعتی (حتی - و شاید بویژه - در آستانه قرن بیست و یکم) قابل طرح و دارای جاذبه است.

ممکن است این سخن مارکوزه که "طبقه کارگر به واسطه موضع بنیادینش در فرایند تولید و به جهت شمار زیاد اعضایش و نیز به سبب گستردگی و عمق استثمار تحمیلی بر او، همچنان کارگزار تاریخی انقلاب است..."، امروز دیگر مورد تصدیق و تأیید جامعه‌شناسان سیاست‌شناسان و اقتصاددانان واقع‌گرا نباشد، اما منتقدان اجتماعی نیک

آگاهند که دیدگاه‌های موشکافانه این فیلسوف انتقادی درباره سرمایه‌داری و جامعه مصرفی غرب، دست‌کم در زمینه‌هایی، همچنان اصالت و مصداق دارد. این تعبیر مارکوزه که "دیکتاتوری نظامی، حکومت توانگران، حکومت دسته‌های اوباش و قلدران، جنایت و کشتار دسته‌جمعی، جنایات جنگی، جنایت علیه بشریت (به‌زعم دولتمردان جوامع صنعتی) دلایل مؤثری علیه حکومت‌هایی به‌شمار نمی‌روند که از مالکیت و سرمایه‌داری، سوداگری و تجارت در داخل حمایت می‌کنند، در حالی که در خارج مرتکب سیاست‌های مخرب می‌شوند"، امروز هم راست می‌نماید. اگر پیش‌بینی‌های مارکوزه در مورد "تضعیف جدی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری" و نقش "زاغه‌نشینان" آمریکا و محرومان جهان سوم در آن، اندکی خوشبینانه باشد، اگر تحلیل او درباره اینکه "اخلاق، انسانیت و اراده و ایمانی وجود دارد که می‌تواند با مقاومت، نیروی غول‌آسای فنی و اقتصادی سرمایه‌داری را از گسترش باز دارد... و ساخت درونی و تعادل نظام سرمایه‌داری به‌تدریج مختل شود"، دست‌کم امروز تحقق‌پذیر نباشد، اما بسیاری از انتقادهای او در مورد جوامع صنعتی نو و سرمایه‌داری بزرگ، موضوعیت و صحت‌اش را حفظ کرده است.

کوتاه سخن اینکه، مارکوزه در کتابی که پیش رو دارید، به تحقق یک زندگی انسانی، یک زندگی نو اشارت دارد که در پرتو آن ارتباط میان رهبران و انسانهای آزاد شده، مبنایی انسانی و رهایی‌بخش بیابد. او در صدد ایجاد جامعه‌ای نو است که مبارزه مردان و زنان، مبارزه برای یک زندگی نو، حقانیت آن را به اثبات رسانده است. بدیهی است اینکه او تقاضای طرح و نقشه برای نهادها و بنیادهای جامعه نو را به آینده موکول می‌کند و معتقد است با رشد تدریجی جامعه نو، نهادها و ارتباط‌های نوین نیز، در فرایند آزمون و خطا، تکامل می‌یابد، اندکی نگران‌کننده

است و آینده‌ای کاملاً اطمینان‌بخش را در منظر بشر قرار نمی‌دهد. همچنین اعتقاد مارکوزه به ایدئولوژی و مضمون انقلاب مارکسی نباید پژوهشگر آثار او را از اندیشه‌های عمیقاً انسان‌مدارانه، آزادمنشانه و رهایی‌بخش وی غافل و منفک کند. در آستانه قرن بیست‌ویکم، پیام او در نفی و انکار سرکوبی انسانها، در بیرون و درون (جوامع امروزی) برای بشر سرگشته "عصر جهانی شدن" به‌اندازه کافی جاذبه دارد و نویدبخش دنیایی عاری از زور، پرخاشگری و سرکوبی است.

در پایان این نکته را خاطر نشان می‌کند که در برگردان این اثر از یاری و همفکری بسیاری از بزرگواران صاحب اندیشه و انسانهای فرهیخته برخوردار بوده‌ام. شایسته است از آقایان دکتر حمید ارباب شیرانی، رسول بهیان و دکتر احمد کتابی که متن ترجمه را از نظر دقیق و تیزبین خود گذراندند و نکات سنجیده و شایان توجهی را پیشنهاد کردند، صمیمانه سپاسگزاری شود. همچنین مدیون مراحم آقای دکتر فریدون وحیدا و سرکار خانم شانتال وحیدا هستم که در برگردان برخی تعبیرها و نقل قولها از زبان فرانسه یاری‌ام دادند. سرانجام از آقای محمد رنجبر مدیر محترم نشر پُرسش که چاپ این اثر مدیون همت والای ایشان است نیز باید تشکر کنم. تذکر این نکته نیز سودمند است که متن انگلیسی کتاب که اساس ترجمه حاضر است، حاوی تعبیرها و اصطلاحات علمی پیچیده و نکات دشوار فلسفی است که از ویژگی اغلب آثار مارکوزه به‌شمار می‌رود. امید است خوانندگان گرامی نقصان ترجمه را به کمال تألیف ببخشایند و با یادآوری کاستی‌های احتمالی و ارائه پیشنهادهای اصلاحی بر مترجم منت نهند.

محمود کتابی

اصفهان - آبان ۱۳۸۰

پیشگفتار مؤلف

مخالفت روزافزون با سلطهٔ بین‌المللی سرمایه‌داری جهانی، در مواجهه با قدرت بازدارندهٔ این سلطه قرار گرفته است. سلطهٔ سرمایه‌داری از طریق نفوذ اقتصادی و نظامی‌اش در چهار قاره، به‌واسطهٔ امپراتوری نواستعماریش و از همهٔ مهم‌تر از طریق توان تزلزل‌ناپذیرش در سرکوب مردم فرودست، به اتکاء تولید و قدرت خردکننده‌اش استمرار یافته است. این قدرت جهانی، دنیای سوسیالیسم را در موضعی دفاعی قرار داده است؛ هم از این لحاظ که هزینه‌های نظامی سرسام‌آوری بر کشورهای سوسیالیستی تحمیل می‌کند و هم از این جهت که به تداوم دیوانسالاری سرکوبگری می‌رساند. از این رو، تکامل سوسیالیسم همچنان از هدفهای اولیه‌اش منحرف می‌گردد و همزیستی رقابت‌آمیز با غرب موجد ارزشها و آرمانهایی می‌شود که الگوی آن معیارهای زندگی آمریکایی است.

با این همه، انسجام و یکپارچگی خطرناک پیشین به آرامی رو به سستی می‌نهد و بدیل آن تداوم سرکوب را با وقفه روبه‌رو می‌سازد. «نظم بدیل» راهی نو به سوی سوسیالیسم نیست. «نظم بدیل»، پیدایش هدفها و ارزشهای متفاوت و آرمانهای تازهٔ مردان و زنانی است که در برابر قدرت استثمارگر سرمایه‌داری جهانی — حتی در اشکال و ابعاد پُر از

آسایش و اشکال و تجلیات آزادمنشانه‌اش — مقاومت کرده، آن رانفی می‌کنند. این «نفی بزرگ»، شکل‌هایی گوناگون دارد.

مردم در ویتنام، کوبا و چین از انقلابی دفاع می‌کنند و آن را به پیش می‌برند که خواهان گریز از مدیریت دیوان‌سالارانهٔ سوسیالیسم است. همین قدرت محرکهٔ ویرانگر (یعنی آزادی‌خواهی) به نیروهای چریکی در آمریکای لاتین سرزندگی و شور و حال می‌بخشد. از سوی دیگر، در دیوارهای استوار دژ اقتصادی به‌ظاهر تسخیرناپذیر سرمایه‌داری جهانی، نشانه‌هایی از شکاف فزاینده هویدا است. چنین به نظر می‌رسد که حتی ایالات متحده نیز نتواند برای همیشه به سیاست توأم صدور کالا، تسلیحات و مواد غذایی، بمب ناپالم و تلویزیون رنگی ادامه دهد. زاغه‌نشینان به نخستین منبع توده‌ای شورش (نه انقلاب) مبدل می‌شوند. مبارزات دانشجویی علاوه بر کشورهای سرمایه‌داری، در کشورهای سوسیالیستی نیز گسترش یافته است. این جنبش در فرانسه برای اولین بار، تمامی نیروهای نظام را به هم‌آوردی طلبیده و برای مدتی کوتاه — قدرت آزادیخواهانهٔ پرچم‌های سرخ و سیاه را زیر سیطره و ارادهٔ خویش درآورده است.^۱ این جنبش چشم‌اندازهای آینده را برمبنای گسترده‌تری قرار داده است. سرکوب موقت این شورش نیز این روند را متوقف نخواهد کرد.

هیچ‌یک از نیروهای یاد شده، بدیل مناسبی نیست، اما هرکدام به‌گونه‌ای متفاوت، محدودیت‌های جوامع مستقر را ترسیم می‌کند. هرگاه این محدودیت‌ها به نهایت خود برسند، آنگاه ممکن است نظام حاکم نظامی نو برای سرکوب همه‌جانبه و فراگیر ابداع کند. اما در فراسوی

۱. اشاره به جنبش دانشجویی ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه است که بحرانی جدی برای حکومت ژنرال دوگل پدید آورد. -م.

محدودیت‌ها، فضایی وجود دارد که هم جسمانی و هم ذهنی است و قلمرو آزادی در آن مشخص می‌شود — قلمروی که با حیطة امروز آن متفاوت است. در این قلمرو، سخن از رهایی از «آزادیهای» نظم استثمارگر است. این آزادی و رهایی، شرط اساسی ایجاد جامعه‌ای آزاد است، جامعه‌ای که ناچار به قطع رابطه تاریخی با گذشته و حال است.

ارزیابی خوشبینانه فرصت‌های موجود، برای نیروهای یاد شده غیرمسئولانه خواهد بود (و هدف گفتار حاضر نیز تأکید بر موانع و عوامل «تأخیرزا» است)، اما در اینجا واقعیت‌هایی نیز وجود دارد — واقعیت‌هایی که نه تنها نشانه بلکه تجسم امید است.

این واقعیت‌ها، نظریه انتقادی را با وظیفه ارزیابی مجدد چشم‌اندازهایی روبه‌رو می‌کند که در پی تحقق جامعه سوسیالیستی هستند؛ جامعه‌ای که از لحاظ کیفی با جوامع موجود متفاوت است. این وظیفه عبارت است از تعریف مجدد سوسیالیسم و پیش‌شرط‌های تحقق آن.

در فصل‌های بعد سعی خواهد شد مفاهیمی تشریح گردد که نخستین بار در «حرص و تمدن»^۱ و «انسان تک‌ساحتی» مطرح شد و سپس در «تسامح سرکوبگر» و نیز در سخنرانی‌های سالهای اخیر — که اغلب برای مخاطبان دانشجو در آمریکا و اروپا ایراد می‌گردید — مورد بحث قرار گرفت. مقاله حاضر پیش از رویدادهای ماه مه و ژوئن سال ۱۹۶۸ فرانسه نوشته شد. صرفاً به منظور مستند ساختن، تعدادی پانوشت بر آن افزوده‌ام. انطباق برخی مطالب مقاله یاد شده با دیدگاه‌های جوانان مبارز برایم شگفتی‌آور بود. خصیصه آرمان‌پردازانه و بنیادگرایانه خواسته‌های آنان از فرضیه‌های مندرج در رساله من فراتر

1. *Eros And Civilization*

می‌رفت. با این همه، خواسته‌های یاد شده در فرایند عمل (انقلابی) پدید آمد و تدوین گردید. اینها بیان عمل سیاسی واقعی است. این جوانان مبارز بر مفهوم آرمانشهر، خط بطلان کشیدند و آن را یک ایدئولوژی شیرانه خواندند. عمل آنان — خواه شورش، خواه انقلاب زودرس — نقطه عطفی به شمار می‌آید. آنان با اعلام «مبارزه همیشه‌گی»^۱، «آموزش دائمی»، «انکار بزرگ» سرکوب اجتماعی را — حتی در تجلیات عالی فرهنگ سنتی یا در جلوه‌های خیره‌کننده پیشرفت فنی — تمیز می‌دهند. آنها دیگر بار، شبی زنده کرده‌اند، شبی که نه تنها کالبد بورژوازی، بلکه تمامی دیوانسالاریهای استثمارگر را تسخیر می‌کند: شب انقلابی که تکامل نیروهای تولیدی و سطح زندگی بالاتر را تابع الزام خلق همبستگی میان نوع بشر می‌سازد و هدف آن نابود ساختن فقر و نگون‌بختی، فراسوی همه مرزهای ملی و حوزه‌های علائق شخصی، برای نیل به صلح است. کوتاه سخن: آنها مفهوم انقلاب را از تداوم سرکوب تهی کردند و آن را در بُعد اصیلش قرار دادند؛ یعنی در بُعد آزادی.

مبارزان جوان می‌دانند یا احساس می‌کنند که زندگی آنها و نیز زندگی انسانهایی که بازیچه دست سیاستمداران، مدیران و امیران ارتش شده، به طور قطع در خطر است. عصیان‌کنندگان می‌خواهند زندگی‌شان را از چنگ آنان خارج کنند و آن را شایسته زیستن نمایند. آنها می‌دانند که این کار، امروز هنوز میسر است و دستیابی به این هدف مستلزم مبارزه است، مبارزه‌ای که دیگر نمی‌تواند به قوانین و مقررات شبه‌دموکراسی «جهان آزاد اُروِل»^۲ محدود شود. این رساله به آنان تقدیم می‌شود.

1. *La Contestation Permanente*

2. *George Orwellian world*

درآمد

یکی از اصول عقاید نظریه انتقادی درباره جامعه (به ویژه نظریه مارکسیستی) تا امروز، اجتناب از چیزی بوده است که به درستی اندیشه آرمان‌گرایانه خوانده می‌شود. فرض بر این است که وظیفه نظریه اجتماعی، تحلیل جوامع موجود در پرتو کارکردها و قابلیت‌های خود آنها و تشخیص گرایش‌های مشاهده‌پذیری است که به آن سوی وضع موجود رهنمون می‌شوند. نظریه انتقادی ممکن است — با استنباط منطقی از شرایط و نهادهای حاکم — نتواند دگرگونی‌های نهادی و اساسی را تعیین کند، که شرط لازم برای انتقال به وضعیت عالی‌تر پیشرفت است. شرایط «عالی‌تر» به مفهوم کاربرد منطقی‌تر و منصفانه‌تر منابع، تقلیل کشمکش‌های مخرب و گسترش قلمرو آزادی است. با این همه، نظریه انتقادی گامی فراتر از مرزهای یاد شده برداشت، زیرا نگران از دست دادن ویژگی علمی خود بود.

به گمان من باید در این برداشت محدودکننده، تجدیدنظر کرد. تکامل عملی جوامع کنونی، این تجدیدنظر را ایجاب و حتی الزامی می‌کند. پویایی قدرت تولیدی آنها «اتوپیا» را از محتوای غیرواقعی و سنتی‌اش تهی می‌کند (و معنایی دیگر به آن می‌بخشد) آنچه به آن «اتوپیا» می‌پردازد، دیگر آن چیزی نیست که «لامکان» (*noplace*) باشد و نتواند جایی در جهان تاریخی داشته باشد، بلکه بیشتر چیزی است که

قدرت جوامع مستقر مانع به وجود آمدن آن می‌شود. امکانات اتویایی جزء لاینفک نیروهای تکنیکی و تکنولوژیک سرمایه‌داری پیشرفته و سوسیالیسم هستند. استفاده منطقی از این نیروها در مقیاسی جهان‌شمول (Global) در آینده‌ای نزدیک، فقر و نایابی را از میان خواهد برد. با وجود این، می‌دانیم که کاربرد درست نیروها و مهمتر از آن - نظارت جمعی از سوی تولیدکنندگان مستقیم (کارگران) به خودی خود، به سلطه و استثمار پایان نمی‌بخشد: دولت رفاهی دیوان‌سالارانه، همچنان دولتی سرکوبگر باقی خواهد ماند و این وضعیت حتی در مرحله دوم سوسیالیسم نیز، که در آن، «هرکس متناسب با نیازهایش» از مواهب مادی برخوردار خواهد شد، ادامه خواهد یافت.

امروزه خودِ نیازها هستند که در معرض خطرند. در این مرحله، پُرسش، دیگر این نیست که فرد چگونه می‌تواند بدون صدمه زدن به دیگران نیازهای خویش را تأمین کند، بلکه مسأله بیشتر این است که او چگونه می‌تواند نیازهایش را برآورده سازد، بی‌آنکه به خودش صدمه بزند و بی‌آنکه به واسطه ارضاء آرزوها و تمایلاتش، وابستگی به شبکه‌ای استثمارگر را تشدید کند که در ارضای این نیازها بردگی او را دایمی می‌کند. ویژگی پیدایش جامعه‌ای آزاد این است که رشد رفاه باید موجبات ایجاد کیفیتی نوین را در زندگی فراهم سازد. این دگرگونی کیفی باید در گستره نیازها، در زمینه زیربنای انسانی (که خود بُعدی از بنای جامعه است) پدید آید. روند نو نهادها و روابط تولیدی جدید، باید بازتاب رشد نیازها و خشنودیهای باشد که با نیازها و خشنودیهای رایج در جوامع استثمارگر تفاوتی فاحش داشته و حتی نقطه مقابل آن باشد. تحوّل از این دست، زمینه‌گریزی آزادی را که تاریخ طولانی جامعه طبقاتی مانع آن بوده است، ایجاد خواهد کرد. آزادی به محیطی برای یک ارگانسیم تبدیل خواهد شد که دیگر قادر نیست با کنش‌های رقابتی‌ای

سازگاری کند که شرط لازم تأمین رفاه در شرایط سلطه است و نیز قادر نیست با پرخاشگری، ددمنشی و زشتی و پلیدی شیوه‌های دیرپای زندگی مدارا کند. طغیان جزء ماهیت او خواهد شد و تا اعماق طبیعت و کُنه ذات او ریشه خواهد دوآید. عصیان‌کنندگان بر اساس این بنیاد تازه، هدفها و راهبردهای مبارزهٔ سیاسی را از نو تعریف خواهند کرد. تنها بر بنیان همین شالوده است که هدفهای مشخص آزادی را می‌توان معین ساخت.

آیا چنین تحوّل در «ماهیت» بشر متصور است؟ به گمانم چنین است، زیرا پیشرفت فنی به مرحله‌ای رسیده است که دیگر نیازی نیست تا واقعیت را از طریق رقابت ناتوان‌کننده، به خاطر بقای اجتماعی و پیشرفت تعریف کرد. هر اندازه این توانایی‌های فنی، فراتر از چارچوب استثمار رشد کند (چارچوبی که در آن، این توانایی‌ها همچنان محدود می‌شوند و مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند) به همان اندازه امیال و هواهای آدمیان بیشتر به نقطه‌ای سوق داده می‌شود که در آن ضروریات زندگی طالب کنش‌های پرخاشجویانه برای کسب معاش نیست، آنجا که «ناضوری» تبدیل به نیازی حیاتی می‌شود. این قضیهٔ اساسی، در نظریهٔ مارکس به اندازهٔ کافی روشن است و مدیران و قلم‌بدستان سرمایه‌داری جهانی، با معنای آن به خوبی آشنایند. آنها آمده‌اند نتایج خطرناک آن را "محدود کنند". مخالفان تندرو نیز، این چشم‌انداز را مدنظر دارند، اما نظریهٔ انتقادی که باید کنش سیاسی را هدایت کند، همچنان عقب مانده است. مارکس و انگلس از ارائهٔ مفاهیمی مشخص در مورد اشکال ممکن آزادی در جامعهٔ سوسیالیستی خودداری کردند. چنین می‌نماید که امروز کوتاهی در این مورد موجه نیست. رشد نیروهای تولید، امکانهایی برای رهایی انسان فراهم آورده است، که با مرحلهٔ پیشینی تفاوت دارد و از آن فراتر می‌رود. به علاوه این امکانات واقعی مبین آن است که تا حدی که

قدرت و تولید سرکوبگر، جوامع موجود انسانی و محیطش را مطابق تصور و منافع خود شکل می‌دهند، شکافی که یک جامعه آزاد را از این جوامع جدا می‌کند، عمیق‌تر و گسترده‌تر خواهد شد.

هر قدر هم که جوامع قوام‌یافته موجود، سلطه خود را عقلانی، کارا و مؤثر سازند، باز هم نمی‌توان جهان آزادی انسان را بر بنیاد آن استوار ساخت. ساخت طبقاتی و نظارت کاملی که برای حفظ آن ضروری است، نیازها و خشنودیهای می‌آفریند که سبب ایجاد بردگی دوباره وجود انسان می‌شود. این بردگی «اختیاری» را (اختیاری از این رو که در انسان درونی شده است) که به اعمال اربابان خیراندیش مشروعیت می‌بخشد، تنها از طریق کنشی سیاسی می‌توان از میان برداشت که بتواند به ریشه‌های خویشنداری و خشنودی بنیادی انسان دست بیابد. این کنش سیاسی متضمن رهایی و وارستگی اصولی از نظام حاکم و طرد آن است و هدف آن ایجاد تحول و دگرگونی بنیادین در ارزشهاست. کنش یاد شده، مستلزم قطع رابطه با شیوه‌های رایج و مرسوم دیدن، شنیدن، احساس کردن و فهمیدن اشیاء و امور است، به گونه‌ای که ارگانسیم انسانی بتواند اشکال بالقوه جهانی عاری از پرخاشجویی و بهره‌کشی را بپذیرد.

اینکه فاصله طغیان با مفاهیم یاد شده چقدر است، مهم نیست. مهم نیست که این شورش تا چه اندازه ویرانگری و خودویرانگری به بار آورد. مهم نیست که فاصله میان شورش طبقه متوسط در کلان‌شهرها و مبارزه مرگ و زندگی بینوایان زمین تا چه اندازه زیاد باشد - آنچه در آنها مشترک است، عمق امتناع است. این امر آنها را به نفی قواعد بازی‌ای وامی‌دارد که علیه آنهاست، یعنی نفی راهبرد کهن مدارا و اغوا، اتکاء به «نیت خیر» موجود در نظام حاکم و آسودگی‌های کاذب و غیراخلاقی و رفاه بی‌رحمانه‌اش.

فصل اول

بنیادی زیست‌شناختی برای سوسیالیسم

در جامعه متمکن، سرمایه‌داری شکل و جایگاه اصلی خود را می‌یابد. دو منبع اصلی پویایی آن، افزایش تولید کالا و استثمار در تولید، به هم می‌پیوندد و در تمامی ابعاد زندگی خصوصی و عمومی نفوذ و رسوخ می‌کند. رشد فزاینده منابع مادی و فکری (نیروهای بالقوه‌رهای) چارچوب و قالب نهادهای مستقر را درنوردیده، به طوری که نظام تنها با افزایش منظم مصرف، تباہ‌سازی (محیط) و استفاده از ابزار مدیریت می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد. نیروهای مخالف که از ستم و سرکوب پلیس، دادگاه‌ها، نمایندگان مردم و حتی خود مردم می‌گریزند، به صورت شورشهای پراکنده جوانان و روشنفکران و در قالب مبارزه روزانه اقلیت‌های ستمکش بازتاب می‌یابد. بینوایان کره‌خاکی که علیه رفاه نبرد می‌کنند، جنگ طبقاتی را به خارج منتقل کرده‌اند.

تحلیل انتقادی جامعه کنونی نیازمند مقولات نوین اخلاقی، سیاسی و زیباشناختی است. این مقولات در ضمن بحث حاضر تشریح خواهد شد. به عنوان مقدمه، مقوله کراهت مطرح می‌شود.

جامعه کنونی که به گونه‌ای انبوه و بی‌رویه کالا تولید می‌کند، آن را به

معرض نمایش می‌گذارد و در عین حال قربانیان خود را در خارج، از داشتن وسایل ضروری زندگی محروم می‌سازد، جامعه‌ای است «وقیح»، وقیح از این لحاظ که خود و زباله‌دانه‌هایش را می‌آکند و ضمناً مواد غذایی کمیاب را به اقتضای دشمن‌خویی مسموم می‌کند و می‌سوزاند. این جامعه در کاربرد واژه‌ها، در لبخندهای سیاستمداران و مدیرانش، در نیایشش، در جهلش و حتی در خردِ روشنفکران دست‌نشانده‌اش وقیح است.

وقاحت در زرادخانه کلامی نظام حاکم، مفهومی اخلاقی است که این مفهوم را نه برای تشریح و تبیین اخلاقیات خود، بلکه در ارتباط با اخلاقیات دیگران مورد سوءاستفاده قرار می‌دهد. تصویر زنی عریان که موهایش را در معرض تماشای همگان می‌گذارد وقیح نیست، وقیح ژنرالی است در لباس کامل که مدالهایی را که در جنگ تجاوزکارانه به دست آورده است، به نمایش می‌گذارد. مراسم و آداب هیپی‌ها وقیح نیست، اما بیانیه‌های عالی رتبان کلیسا که جنگ را برای صلح لازم می‌دانند، زشت و وقیح است. زبان پیرایی، یعنی تلاش برای رهانیدن کلمات (و مفاهیم) از تحریف‌هایی که نظام در معانی آنها ایجاد می‌کند، مستلزم دگرگونی معیارهای اخلاقی نظام (و دگرگونی اعتبار آنها) و طغیان بر علیه آن است. واژگان جامعه‌شناختی و سیاسی نیز باید به همین شیوه به طور بنیادی دگرگون شود، بی‌طرفی دروغین باید از این واژگان برگرفته شود. این واژگان را باید در مفهوم «نفی و انکار» به نحوی منظم و انگیزنده «اخلاقی» کرد. اخلاق در وهله نخست و ضرورتاً ایدئولوژیکی نیست؛ اما در جامعه‌ای غیراخلاقی به سلاحی سیاسی مبدل می‌شود، به نیرویی مؤثر که مردم را وامی‌دارد برگهای اعزام (به ارتش) خویش را پاره کنند، رهبران ملی را به سُخره گیرند، در خیابانها تظاهرات کنند و در کلیساها طومار رهایی با مضمون زیر به معرض نمایش گذارند: «مرتکب

قتل مشو»^۱

واکنش نسبت به وقاحت، شرم است که معمولاً به عنوان نمود جسمانی احساس گناه ناشی از نقض محرّمات تعبیر می‌شود. به‌رغم اینکه جامعه کنونی، بنیادی‌ترین محرّمات اخلاقی تمدن را مورد تجاوز قرار می‌دهد، نمایش وقاحت در جامعه متمکن معمولاً باعث شرم و احساس گناه نمی‌شود. واژه وقاحت به یک حوزه جنسی تعلق دارد، شرم و احساس گناه در وضعیت اودیپی پدید می‌آید. در این مفهوم اگر منشأ اخلاق اجتماعی، اخلاق جنسی باشد، بی‌شرمی و گستاخی جامعه مرفه و سرکوب مؤثر احساس گناه، نشانگر زوال احساس شرم و گناه در حوزه امور جنسی است. واقعیت این است که عرضه بدن عریان مجاز است و حتی تشویق نیز می‌شود و از شدت محرّمات مربوط به روابط جنسی پیش از ازدواج و روابط جنسی غیرمشروع افراد متأهل، به‌طور قابل ملاحظه‌ای کاسته شده و از این لحاظ تضادی نیز پدید آمده است؛ بدین معنی که آزادسازی جنسی زمینه‌ای طبیعی برای قدرت سرکوب کننده و پرخاشگر جامعه مرفه به‌وجود می‌آورد.

اگر دریابیم که آزادسازی اخلاقی خود نظام. در چارچوب نظارتهای مؤثر رخ می‌دهد، این تناقض حل می‌شود. این آزادی‌گری در چارچوب مذکور انسجام کل را افزایش می‌دهد. سست شدن محرّمات، احساس گناه را تخفیف می‌دهد و افراد «آزاد» را (هرچند مرددانه) در فرایندی آکنده از شور جنسی با پدران نهادی شده پیوند می‌دهد. اینان پدران قدرتمند و در عین حال شکیبایی هستند که با اداره کشور و اقتصاد، آزادی شهروندان را تأمین و حراست می‌کنند. از سوی دیگر، اگر تخطی از محرّمات از حوزه امور جنسی فراتر رود و به نفی و انکار و طغیان

۱. یکی از ده فرمان موسی. - م.

منجر شود، احساس گناه تخفیف و تسکین نمی‌یابد، بلکه منتقل می‌گردد: نه ما بلکه پدرانمان گناهکارند. آنها اغماص نمی‌کنند بلکه فریبکارند. آنها می‌خواهند با گناهکار جلوه دادن ما، یعنی فرزندانمان، خود را از زیر بار گناه رهایی بخشند. آنها دنیایی از ریاکاری و خشونت آفریده‌اند که ما خواهان زندگی در آن نیستیم. به این ترتیب، شورش غریزی به طغیان سیاسی مبدل می‌شود و نظام، تمامی نیروهای خود را بر ضدّ این اتحاد تجهیز می‌کند.

این اتحاد چنین واکنشی دربر دارد، زیرا چشم‌انداز آینده دگرگونی اجتماعی را در این مرحله از توسعه، آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد عمل سیاسی بنیادی تا چه حدّ به تخریب فرهنگی منجر می‌شود. انکار جامعه کنونی از سوی مخالفان، پدیده‌ای است مثبت، زیرا فرهنگی نو را در ذهن آدمی مجسم می‌کند که به پیمانهای بشرانگاران — پیمانهایی که فرهنگ قدیم به آن خیانت کرده است — تحقق می‌بخشد. از این رو، بنیادگرایی سیاسی متضمن بنیادگرایی اخلاقی است، یعنی بنیادگرایی اخلاقی که ممکن است شالوده رهایی انسان شود. این بنیادگرایی، شالوده اصلی و حیاتی اخلاق انسان را می‌سازد، مقدّم بر تمامی رفتارهای اخلاقی مبتنی بر معیارهای اجتماعی معین و مقدّم بر هر نوع تبیین ایدئولوژیکی، اخلاق «موضع» موجود زنده است که ای بسا در تمنّیات عاشقانه او در رویارویی با دژخویی ریشه داشته باشد تا به این طریق وحدت و انسجامی هرچه کاملتر در زندگی را خلق و حفظ کند. در این صورت، شاهد و ناظر جنبه‌ای دیگر از تمامی ارزشها خواهیم بود: زمینه‌ای غریزی برای همبستگی میان همه انسانها — همبستگی که بنا بر مقتضیات جامعه طبقاتی به طور مؤثر سرکوب شده است، اما اکنون به عنوان شرط اصلی رهایی ظاهر می‌گردد.

تا آنجا که این بنیان فی نفسه تاریخی است و انعطاف‌پذیری «ماهیت

انسانی» به جای ساخت غریزی آدمی می‌نشیند، تغییرات اخلاقی هم ممکن است به ابعاد بیولوژیک انسان شکل دهد و رفتار ارگانیسم او را اصلاح کند. هرگاه اخلاق خاص با استواری به عنوان هنجاری ویژه برای رفتار اجتماعی تثبیت شود، نه تنها در افراد درونی می‌شود، بلکه همچون هنجار رفتار (موجود زنده) عمل می‌کند.

ارگانیسم برحسب اخلاق درونی شده‌اش، انگیزه‌های مشخصی را دریافت می‌دارد و به آنها واکنش نشان می‌دهد، و برخی دیگر را «نادیده» می‌گیرد و رد می‌کند، که به این ترتیب کارکرد ارگانیسم را همچون یک سلول زنده در جامعه مورد نظر تسهیل یا دشوار می‌سازد. از این رو یک جامعه، مستمراً این جنبه از وجدان و ایدئولوژی را، یعنی الگوهای رفتار و امیال را به عنوان بخشی از «ماهیت» مردمش بازآفرینی می‌کند و در صورتی که شورش بر این ماهیت «ثانویه» و بر این الگوهای درونی غالب نشود، تغییر اجتماعی «ناقص» بوده و حتی بانی شکست خود خواهد شد.

اقتصاد به اصطلاح مصرفی و سیاست سرمایه‌داری جهانی، طبیعتی ثانوی برای بشر آفریده است که او را آزمندانه و پرخاشگرانه با اشکال گوناگون کالا پیوند می‌دهد: نیاز به تملک، مصرف کردن، کار کردن و نوسازی آلات و قطعات و ابزار و وسایل و ماشین‌هایی که در اختیار بشر گذاشته و بر او مسلط کرده‌اند، از آن جمله است، زیرا استفاده از این کالاها — حتی به قیمت نابودی خویشتن — به نیازی زیستی، در مفهوم یاد شده، مبدل شده است. بدین سان طبیعت ثانویه بشر در برابر هرگونه تغییری مقاومت می‌کند که منجر به گسستن از (و شاید حتی محو این وابستگی بشر به) بازاری شود که چنین مملو از کالا است — یعنی موجودیت انسانی را محو می‌کند که به عنوان مصرف‌کننده، خود را در جریان خرید و فروش مصرف می‌کند و تحلیل می‌برد. نیازهایی که

به وسیله این نظام پدید می آید، دیرپا و محافظه کارانه است، زیرا «ضد انقلاب» در ساخت غرایز خانه کرده است.

بازار همواره عامل استثمار — و از آن طریق — عامل سلطه بوده و ساخت طبقاتی جامعه را تضمین کرده است. با این همه، فرایند تولید سرمایه داری پیشرفته، شکل سلطه را دگرگون ساخته است. پوشش فنی، حضور خشونت بار و غیر عقلانی و نقش منافع طبقاتی را زیر نقاب کالا پنهان می کند. آیا هنوز ضرورتی به بیان این مطلب هست که تکنیک و تکنولوژی و ماشین منشأ سرکوب و بازدارندگی نیست، بلکه حضور ارباب و صاحبان تکنیک و ماشین است که تعداد، عمر مفید، قدرت، موقعیت و حتی نقش نیاز آنها را تعیین می کند؟

آیا هنوز هم نیازی به تکرار هست که علم و تکنولوژی، ابزار سترگ آزادی خواهی است، اما کاربرد و محدودیت آن در جامعه سرکوبگر، آن را به ابزار سلطه مبدل می کند؟

اتومبیل سرکوبگر نیست، دستگاه تلویزیون سرکوبگر نیست، لوازم خانگی سرکوبگر نیستند، اما اتومبیل، تلویزیون و لوازمی که بر اساس الزامهای مبادله سودآور ساخته می شود، به جزیی جدانشدنی از وجود مردم، جزیی برای «تحقق بخشیدن» به وجودشان مبدل شده اند. از این رو، مردم باید بخشی از وجود خویش را در بازار بخرند. این موجودیت به مفهوم تحقق سرمایه است. منافع آشکار طبقاتی به تولید اتومبیل های منسوخ و فاقد ایمنی ادامه می دهد و از این طریق، بر مصرف مواد سوختی زیان آور می افزاید، منافع طبقاتی، رسانه های گروهی را جهت تبلیغ خشونت و جذب شنوندگان و بینندگان اسیر و مسحور، به کار می گیرد. جالب اینجاست که اربابان و صاحبان رسانه ها در این امر تنها از خواست عموم، از خواست توده ها پیروی می کنند. قانون معروف عرضه و تقاضا میان حاکمان و محکومان هماهنگی و توازن برقرار

می‌کند. بدیهی است این هماهنگی از پیش برقرار شده است، زیرا صاحبان کالا، متقاضیانی آفریده‌اند که خواهان کالاهای آنها هستند، متقاضیانی که اگر بتوانند از طریق کالاها محرومیت و دشمن‌خویی ناشی از آن را تسکین دهند، مصرانه‌تر در تکاپوی کسب آنها خواهند بود. حق تعیین سرنوشت و استقلال فرد، خود را به صورت‌هایی دیگر از قبیل حق شرکت در مسابقه اتومبیلرانی، حق استفاده از لوازم برقی، حق خرید تفنگ و حق انتقال عقیده به توده پیام‌گیرنده، متجلی می‌کند، بی‌آنکه جهل و شدت عمل توده را به چیزی گیرد. سرمایه‌داری سازمان‌یافته، سرخوردگی و خشونت اولیه را در مقیاس بی‌سابقه تلطیف کرده و از لحاظ تولید اجتماعی، قابل استفاده ساخته است. بی‌سابقه بودن این امر نه از لحاظ کمیّت خشونت، بلکه از جهت توانایی سرمایه‌داری به جلب رضایتمندی و خشنودی و ایجاد دوباره «بردگی ارادی» است. سرخوردگی، ناشادکامی و بیماری، اساس و شالوده این تلطیف است، اما توانایی تولید و قدرت غیرمنطقی نظام. این شالوده را به‌خوبی زیر نفوذ و کنترل دارد و دستاوردهای بزرگ نظام سلطه را توجیه می‌کند. ارزشهای مستقر و رایج به ارزشهای شخصی افراد مبدل می‌شود. انطباق به خودانگیزی و استقلال تبدیل می‌شود و سرانجام، گزینش میان ضرورت‌های اجتماعی، آزادی تصور می‌شود. در این مفهوم استثمار دایمی، نه تنها چهره خود را زیر پوشش تکنولوژی پنهان می‌کند، بلکه در عمل نیز آن را دگرگون می‌سازد. روابط تولیدی سرمایه‌داری نه تنها مسئول بردگی و محنت است، بلکه با عرضه کالاهای بیشتری نسبت به گذشته، عامل شادکامی و تفریح بیشتری برای اکثریت مردم نیز می‌گردد. با وجود این، نه توانایی فزاینده سرمایه‌داری برای تولید کالاهایی که سبب خشنودی می‌شود و نه تعدیل مسالمت‌جویانه نبرد طبقاتی که خود از توان تولیدی ناشی می‌گردد، هیچ‌یک نمی‌تواند ویژگی‌های اصلی

سرمایه‌داری — یعنی تملک خصوصی ارزش اضافی (که دخالت دولت به آن جهت می‌دهد اما آن را حذف نمی‌کند) و تجلی آن را به صورت منافع صنفی — از میان بردارد. سرمایه‌داری از طریق ایجاد تحوّل و دگرگونی در خود — دگرگونی و تحوّل که بیشتر بر بنیاد افزایش استثمار استوار است — خود را بازتولید می‌کند. اگر استثمار و سلطه موقوف شود و راحتی‌هایی جایگزین آن گردد که در گذشته ناشناخته بوده است، آیا این امر به این معنی است که طبیعت استثمار و سلطه و عملکردهایش دگرگون شده است؟ اگر در تولید کالاها و خدماتی که به حفظ نظامی منجر می‌شود که بخش اعظم جهان را به جهنمی تبدیل کرده است، نیروی ذهنی به نحو فزاینده‌ای جایگزین نیروی جسمانی شود، آیا کار، دیگر فرساینده «کارگر» نخواهد بود؟ پاسخ مثبت به این پرسش به معنای مشروعیت بخشیدن به هر نوع ستمی است که مردم را آرام و خشنود نگه دارد. پاسخ منفی به این مفهوم است که فرد نمی‌تواند خود، در مورد خوشبختی خویش داوری کند.

این مفهوم که خوشبختی، وضعیت عینی و مستلزم چیزی بیش از احساسات ذهن‌گرایانه است، عملاً با ابهام روبه‌روست. اعتبار این مفهوم به همبستگی واقعی نوع «انسان» وابسته است، همبستگی‌ای که برای یک جامعه منقسم به طبقات و ملت‌های متخاصم قابل حصول نیست. تا هنگامی که تاریخ بشر دگرگون نشود، «وضع طبیعی» قطع نظر از شکل‌های ظریف و تلطیف شده‌اش، حاکم خواهد بود: شکلی متمدّانه از «جنگ همه علیه همه»^۱ که در ضمن آن خوشبختی برخی با رنج دیگران همراه است. بین‌الملل اول آخرین تلاش برای تحقق همبستگی نوع انسان بود، همبستگی بر بنیاد طبقه‌ای اجتماعی که علایق ذهنی و عینی،

1. *bellum omnium contra omnes*

جزیی و کلی در درون آن سازگاری یافته بود. بین‌الملل اول آخرین تجربه تحقق مفهوم مجرد و فلسفی انسان در مقام انسان و مفهوم بشر با ویژگی‌های نوعی‌اش (*Gattungswesen*) تلقی می‌شود که در نوشته‌های نخستین مارکس و انگلس نقشی بسزایفا می‌کرد. سپس جنگ داخلی اسپانیا به این همبستگی که نیروی محرکه آزادی است — و به صورت نبرد نومیدانه و فراموش‌نشده اقلیتی کوچک، برضد نیروهای متحد فاشیستی و سرمایه‌داری لیبرال تجلی می‌کرد — هستی بخشید. در اینجا بود که اتحاد روشنفکران جوان و کارگران در هیأت گردانهای بین‌المللی ظاهر شد، گردانهایی که با سلاحی اندک در برابر برتری خردکننده فنی دشمن ایستادگی کرد. این همان اتحادی است که مخالفان رادیکال نظام امروز، نومیدانه به دنبال آن هستند.

ادغام طبقه کارگر سازمان‌یافته (و نه فقط سازمان‌یافته) در نظام سرمایه‌داری پیشرفته، دستیابی به این هدف را غیرممکن کرده است. بر اثر این جریان، تمایز میان خواست‌های واقعی و خواست‌های آنی استثمارشدگان از میان رفته است. این تمایز که هرگز مفهومی تجریدی نداشت، راهنمای استراتژی جنبش‌های مارکسیستی بود. این راهبرد مبین ضرورت اعتلای مبارزه اقتصادی طبقات زحمتکش و گسترش تقاضای افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار و کشاندن آنها به صحنه سیاسی و رهبری مبارزه طبقاتی تا مرحله به خطر انداختن کل نظام و هدف حمله قرار دادن سیاست خارجی و داخلی و همچنین منافع ملی و طبقاتی بود. از این نظر دستیابی به چنین شرایطی به معنای امحاء سرمایه‌داری بود. نفع واقعی، یعنی دستیابی به شرایطی که در آن انسان بتواند به زندگی خویش ادامه بدهد، این بود که دیگر زندگی او تابع ضرورت‌های تولید سودآور (در شبکه‌ای که فراسوی کنترل او بود) نباشد. تنها سطح بالای زندگی و پُرکردن شکاف مصرف میان حاکمان و

حکومت شوندگان نیست که تمیز میان منافع واقعی و منافع مقطعی حاکمان را دشوار کرده است. نظریه پردازان مارکسیست خیلی زود دریافتند که فقر، به ضرورت، زمینه مساعدی برای انقلاب فراهم نمی‌کند و اینکه آگاهی‌ها و تصورات متعالی و تکامل یافته، ممکن است باعث ایجاد تغییراتی اساسی در شرایط مادی پیشرفته شود. البته قدرت سرمایه‌داری جهانی پیدایش این آگاهی و تصور را در نطفه خفه کرده است. رسانه‌های گروهی این نظام، توانایی‌ها و ظرفیت‌ها را با بازار و سیاست‌های آن تطبیق داده و آنها را در جهت دفاع از قلمرو سیاست‌های آن هدایت کرده‌اند. کاهش فاصله مصرف، هماهنگی و همسویی فکری طبقات کارگر را امکان‌پذیر ساخته است. اکثریت اعضای متشکل طبقه کارگر، در نیازهای تثبیت‌کننده و ضمیر انقلابی طبقات متوسط سهمیم شده‌اند. رفتار آنان به عنوان مصرف‌کننده کالاهای مادی فرهنگی و واکنش هیجانی آنها در برابر روشنفکران ناهمنواگر، شاهدی بر این مدعا است. به عکس، هر جا شکاف مصرف همچنان بزرگ است و فرهنگ سرمایه‌داری در تمامی خانه‌ها و کاشانه‌ها رسوخ نکرده، نظام نیازهای تثبیت‌کننده با محدودیت روبه‌رو است. تضاد خیره‌کننده میان طبقات ممتاز و مرفه از یکسو و طبقات استثمار شده از سوی دیگر، به تندرو شدن محرومان منجر می‌شود. این امر در مورد زاغه‌نشینان و حاشیه‌نشینان و بیکاران ایالات متحده آمریکا و نیز در مورد طبقات زحمتکش در کشورهای عقب‌مانده سرمایه‌داری صادق است.

طبقه کارگر به واسطه موضع بنیادیش در فرایند تولید و به جهت شمار زیاد اعضایش و نیز به سبب گستردگی و عمق استثمار تحمیلی بر او، همچنان کارگزار تاریخی انقلاب است. از سوی دیگر این طبقه با در نظر گرفتن سهم آن در تثبیت نیازهای نظام، به نیرویی محافظه‌کار و حتی ضدّ

انقلابی تبدیل شده است. از لحاظ عینی، نیروی کار «در خود» همچنان یک طبقه انقلابی بالقوه است اما از لحاظ ذهنی، یعنی نیروی کار «برای خود» این گونه نیست. این مفهوم نظری در شرایط حاضر اهمیتی مشخص پیدا می‌کند، زیرا طبقه کارگر ممکن است به محدود کردن قلمرو و هدف عمل اجتماعی یاری رساند.

مقابله با تندروی طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته صنعتی، از طریق اعمال کنترل اجتماعی بر آگاهی افراد و ایجاد و ارضای نیازهایی انجام می‌پذیرد که به بردگی استثمار شدگان تداوم می‌بخشد. از این رو، در ساختار غریزی استثمار شدگان، علاقه‌ای درونی نسبت به نظام موجود شکل می‌گیرد و در تداوم استثمار گسستی که پیش شرط آزادی است رخ نمی‌دهد. نتیجه اینکه دگرگونی بنیادی که باید جامعه کنونی را به جامعه‌ای آزاد تبدیل کند، باید به جوهی از موجودیت انسان دست یابد که در نظریه مارکسی کمتر مورد توجه بود: «بعد» زیست‌شناختی که در آن، نیازهای حیاتی و ضروری و ابزارهای خشنودی بشر خود را می‌نمایاند. هرگاه این نیازها و خشنودیها، زندگی توأم با بردگی را بازتولید کند، تغییر و تحوّل در ابعاد زیست‌شناختی، به پیش فرض آزادی تبدیل خواهد شد. یعنی نیازهای پیشین به صورت نیازهای غریزی متفاوت و واکنش‌های جسمانی و ذهنی دیگرگونه درخواهند آمد.

تفاوت کیفی که میان جوامع کنونی و جامعه‌های آزاد وجود دارد، بر تمامی نیازها و خشنودیهای که فراسوی زندگی حیوانی قرار دارد، یعنی بر کلیه نیازها و خشنودیهای ویژه نوع بشر — بشر در مقام حیوان عاقل — اثر می‌گذارد. همه نیازها و خشنودیهای یاد شده بر اثر ضرورت‌های ناشی از سودطلبی و استثمار پدید آمده است. کار رقابت‌آمیز و تفریحات یکنواخت تمامی مظاهر منزلت، حیثیت، قدرت، مظاهر تبلیغاتی

نیرومندی جسمانی و دلربایی، مظاهر زیبایی عوام‌پسند - گرایش‌های شهروندان و وسایلی را که آنها برای دستیابی به یک بدیل در اختیار دارند: یعنی آزادی فارغ از استثمار - را نابود می‌کند.

موفقیت و پایان درون‌فکنی مرحله‌ای است که مردم نمی‌توانند بی نفی خویشتن و نیازها و ارزشهای ذاتی سرکوبگرشان، نظام سلطه را نفی کنند. باید نتیجه گرفت که آزادی و رهایی عبارت است از تجاوز به اراده و منافع اکثریت بزرگ افراد جامعه. در این یکسان‌پنداری کاذب نیازهای اجتماعی و نیازهای فردی، در این انطباق "انداموار" و ریشه‌دار مردم با جامعه‌ای ترسناک ولی از لحاظ سودآوری مؤثر، محدودیت‌های اعتقاد و تکامل دموکراتیک نهفته است. برگردشتن از این محدودیت‌ها منوط است به استقرار دموکراسی.

به یقین همین انطباق بیش از اندازه اندام انسانی است که به جاودانگی و گسترش شیء‌گونگی و همگام با آن، گسترش و تداوم نظارت اجتماعی بر رفتار و ارضاء نیازهای انسان، منجر می‌شود.

پیچیدگی فزاینده ساختار اجتماعی، برخی اشکال نظم را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، به طوری که آزادی و خلوت‌گزینی ممکن است تفننی ضد اجتماعی تلقی شود و دستیابی به آن متضمن دشواری‌های واقعی گردد. بنابر این، ممکن است از طریق گزینش طبیعی، تیره‌ای از انسانها پدید آید که در جهانی پُر جمعیت و پُر از آلودگی، از لحاظ ارثی آمادگی پذیرش شیوه‌ای منتظم و حفاظت شده از زندگی داشته باشد، آن‌گونه زندگی‌ای که خوی رام‌نشدن و خیالپردازی طبیعی از آن رخت بر بسته باشد. در چنین شرایطی، حیوانات دست‌آموز مورد استفاده در کشاورزی و جوندگانی که در آزمایشگاه از لحاظ غذایی و محیطی زیر نظارت قرار دارند، الگوی حقیقی برای مطالعه انسان خواهند شد.

از این رو آشکار است که غذا، منابع طبیعی، منابع قدرت و دیگر عناصری که در تحرک دستگاه بدن و سازماندهی خرد دخالت دارد، تنها عوامل منحصر تعیین‌کننده شمار مطلوب افرادی نیست که می‌توانند بر روی زمین زندگی کنند. برای حفظ ویژگی‌های انسانی، وجود محیطی لازم است که در آن میل به سکوت و آرامش، خلوت امن، استقلال به نوآوری و فضای باز، برآورده شده باشد.^۱

بنابر این، پیشرفت سرمایه‌داری نه تنها محیطی آزاد، یعنی فضای باز زندگی انسان را تنگتر می‌سازد، بلکه تمایل و نیاز به این محیط را نیز محدود می‌سازد. در این حال، پیشرفت کمی، حتی اگر موانع نهادی موجود در راه آموزش و پرورش و فعالیت آموزشی بنیادی از میان برداشته شده باشد، با دگرگونی کیفی متعارض است. این همان دور باطل است: ایجاد انقطاع در زنجیره نیازهای محافظه‌کارانه باید مقدم بر انقلابی باشد که به جامعه آزاد راه خواهد گشود. با این همه، فرایند انقطاع و رهایی تنها در جریان انقلاب متصور است، انقلابی که محرک اصلی آن نیاز به رهایی است، رهایی از انقیاد سیاسی محض؛ انقلابی که به واسطه بنیان زیست‌شناختی‌اش فرصت آن را خواهد داشت تا پیشرفت کمی و فنی را به شیوه‌هایی از زندگی، با تفاوت کیفی بدل کند، زیرا این انقلاب در سطوحی برتر از تکامل مادی و فکری انجام می‌پذیرد و بشر را توانا می‌سازد تا بر فقر و تنگدستی و نایابی چیره شود. اگر اندیشه دگرگونی بنیادی، چیزی فراتر از خیالپردازی محض باشد، باید به گونه‌ای عینی بر بنیاد فرایند تولید جوامع صنعتی — بر شالوده توانایی‌های فنی و کاربرد آن — استوار گردد.^۲

1. Rene Dubos, *Man Adapting* (New Haven and Yale University Press, 1965), pp. 313 - 14

۲. درباره وجود چنین بنیادی در فصل سوم بحث خواهد شد.

آزادی به طور کلی به پیشرفت فنی و ترقی علم وابسته است. اما این واقعیت یک پیش شرط اساسی را از نظر پنهان می‌کند. برای اینکه علم و تکنولوژی وسیله‌ای برای نیل به آزادی شود، باید جهت و هدف آن دگرگون گردد. ساختار علم و فن‌شناسی باید متناسب با احساسی نو و مطابق با مقتضیات غریزه‌های زندگی تغییر کند. آنگاه می‌توان از تکنولوژی رهایی سخن گفت که محصول اندیشه علمی آزاد برای پیش‌بینی و طراحی دنیایی انسانی و خالی از رنج و استعمار باشد. اما این ابزار علمی تنها پس از حصول انقطاع تاریخی در زنجیره سلطه، و به عنوان نشانه‌ای از نیازهای نوع جدیدی از انسان متصور است.^۱

مفهوم نوع جدیدی از بشر جدید، به عنوان عضو (و نه سازنده) جامعه سوسیالیستی، در اندیشه مارکس و انگلس در مفهوم بشر ذوفنونی ظاهر می‌شود که بتواند متنوع‌ترین فعالیت‌ها را انجام دهد. بر این اساس، در جامعه سوسیالیستی رشد آزاد استعدادها و ظرفیت‌های فرد جایگزین

۱. نقد نظام قوام‌یافته و مستقر علمی جنبه ایدئولوژیک دارد. علم در مفهومی مستقل و قائم به ذات، در منشوری که دانشجویان انقلابی پاریس در ماه مه ۱۹۶۸ تدوین کردند، به شرح زیر تبیین شد:

«بیایید تفکیک علم و ایدئولوژی را نیز کنار گذاریم، تفکیکی که مخرب‌ترین بوده است، زیرا خود بانی آن بوده‌ایم. نه می‌خواهیم به صورتی منفعلانه تحت حکومت قوانین علم باشیم و نه زیر سلطه قوانین اقتصاد یا الزامات فنی. علم، هنری است که ویژگی آن کاربردهای ممکن است که بیرون از خود می‌تواند داشته باشد.»

با این همه، علم تنها برای خود می‌تواند هنجارگذار باشد. با امپریالیسم فریبنده علم مبارزه کنیم، امپریالیسمی که توجیه‌کننده همه سوءاستفاده‌ها و عقب‌ماندگی‌ها است، امپریالیسمی که حتی خود علم را نیز دربر می‌گیرد. بیایید جای این امپریالیسم را به گزینشی واقعی در میان دیگر گزینش‌های ممکن واگذاریم که علم عرضه می‌دارد. کدام دانشگاه؟ کدام جامعه؟ (برگرفته از مجموعه مقالات مرکز گردآوری اطلاعات دانشگاهی، پاریس، انتشارات سوی (Seuil)، ۱۹۶۸، ص. ۱۴۸.)

تسلیم او به فرایند تقسیم کار می‌شود. اما صرف‌نظر از اینکه بشر "همه‌فن حریف"، کدام فعالیت‌ها را برگزیند، اگر این فعالیت‌ها به‌طور کلی و عمومی انجام شود (و از آنجا که معتبرترین جوامع سوسیالیستی وارث اموری مانند رشد جمعیت و شالود توده‌وار (جامعه) سرمایه‌داری پیشرفته خواهند بود، همه مردم به این فعالیت‌ها خواهند پرداخت)، ناگزیر کیفیت آزاد بودن در آنها از بین خواهد رفت. مثال نخستین مارکس در مورد انسانهای آزادی که به‌طور متناوب به شکار، ماهیگیری، انتقاد و کارهای دیگر می‌پردازند، از همان آغاز طنینی طنزآلود و کنایه‌آمیز نیز به همراه داشت که مبین امکان‌ناپذیر بودن پیش‌بینی شیوه‌هایی است که از طریق آن، — انسان آزاد شده — از آزادی خود بهره می‌گیرد. اما این مفهوم که به نحوی شگفت‌انگیز خنده‌آور می‌نماید، ممکن است گواه این باشد که این دیدگاه تا چه حد کهنه و منسوخ شده و به مرحله‌ای از توسعه نیروهای تولیدی مربوط است که از عمر آن سالها گذشته است. دیدگاه‌های بعدی مارکس در این باره، متضمن جدایی مداوم میان قلمرو ضرورت و قلمرو آزادی، میان کار و فراغت است. این امر به این معنی است که این دو قلمرو تنها از لحاظ زمانی منفک نیستند و فرد در هر یک از قلمروهای دوگانه به گونه‌ای متفاوت زندگی می‌کند. بنابر تصور مارکس، قلمرو ضرورت در دوران سوسیالیسم نیز تا زمانی که آزادی واقعی انسان تنها در خارج از تمامی حوزه اجتماعی ضروری تحقق یابد، به حیات خود ادامه خواهد داد. مارکس قبول ندارد که کار در هیچ زمانی به بازی مبدل شود.^۱ البته با کاهش فزاینده روزهای کار، از خود بیگانگی کاهش خواهد یافت، اما روزهای کار، روزهایی غیرآزاد،

۱. در مورد مفهوم آرمانگرایانه‌تری از کار به کتاب بنیادهای نقد اقتصادی (برلین، انتشارات دیتس، ۱۹۵۳)، ص. ۵۹۶ و زیرنویس ص. ۵۵ مراجعه کنید.

(عقلانی، اما نه آزاد) خواهد بود. با وجود این، توسعه نیروهای تولیدی در قالبی فراتر از سازمان سرمایه‌داری، مبین امکان وجود آزادی در قلمرو ضرورت است. کاهش کمی کار لازم ممکن است تبدیل به کیفیت (آزادی) شود. این تحوّل نه به نسبت کاهش میزان کمی کار بلکه متناسب با دگرگونی روز کار انجام می‌پذیرد: دگرگونی که در ضمن آن مشاغل خرفت‌کننده و اعصاب خردکن و کارهای ماشینی و نیمه‌ماشینی که در سرمایه‌داری پیشرفته وجود دارد، منسوخ شود. اما پدید آوردن چنین جامعه‌ای مستلزم انسانی نو با آگاهی و حسّاسیتی جدید خواهد بود. انسانی که به زبانی دیگر سخن می‌گوید، کنایه‌ها و اشاره‌هایی نو به کار می‌برد و انگیزه‌های متفاوتی او را هدایت می‌کند. انسانی که به‌طور غریزی سدّ راه ستمکاری، ددمنشی و زشتی شده است. این تحوّل غریزی را تنها هنگامی می‌توان به عنوان عامل دگرگونی اجتماعی در نظر آورد که به درون فرایند تقسیم کار یعنی به درون روابط تولید نفوذ کند. این تحوّل به وسیله مردان و زنانی شکل خواهد گرفت که وجدانشان از بابت انسان بودن، حسّاس بودن و عاطفی بودن راحت است. به قول نیچه به یمن آزادی به دست آمده، دیگر از خویشتن شرمسار نیستند (نیچه: دانش‌شاد، کتاب سوم، ص. ۲۷۵). تخیل چنین مردان و زنانی، خرد آنان را نیز شکل خواهد داد و پویش تولید را به فرایندی خلاق مبدل خواهد ساخت. این همان مفهوم آرمانی سوسیالیسم، یعنی ورود آزادی به قلمرو ضرورت و وحدت علیّت ناشی از ضرورت و علیّت ناشی از آزادی است. مفهوم نخستین، به منزله گذار از مارکس به سوی فوریه و مفهوم دوم در حکم گذار از رئالیسم به سوررئالیسم است.

آیا این تصوّر آرمان‌گرایانه است؟ نیرویی بزرگ، واقعی و فراگذر، اندیشه‌ای نو (idee neuve) در قالب نخستین شورش سترگ علیه جامعه کنونی، شورشی به‌خاطر ارزیابی دوباره ارزشها، عصیانی به‌خاطر

شیوه‌های دیگر زندگی، یعنی شورش ماه مه فرانسه، وجود داشته است. شعارهای جوانان خشمگین، اندیشه‌ها و شعارهای کارل مارکس و آندره برتن^۱ را به هم پیوند داد^۲. شعار تخیل قدرت^۳ با شعار حکومت شوراها همه جا به خوبی تطبیق می‌کرد. نوازنده پیانو و جاز به خوبی در میان سنگرهای خیابانی جای می‌گرفت. پرچم سرخ به مجسمه نویسنده بینوایان^۴ خیلی می‌آمد. دانشجویان اعتصابی در تولوز خواستار احیای زبان تروبادورها^۵ یا آلبیزنسی‌ها^۶ بودند. حساسیت نو به نیروی سیاسی بدل شده است که مرز میان سرمایه‌داری و کمونیسم را درمی‌نوردد. این حساسیت مُسری است، زیرا اوضاع جوّی و اقلیمی جوامع باثبات، حامل ویروس آن است.

۱. *Andre Breton* شاعر، نویسنده و بنیانگذار سوسیالیسم.

۲. پیوند برتن و مارکس یعنی پیوند سوررئالیسم و سوسیالیسم - م.

3. *L'imagination au Pouvoir*

۴. منظور نویسنده توانای فرانسه، ویکتور هوگو است.

۵. تروبادور (*Troubadour*) شاعر بزمی و نوازنده قرون ۱۱ تا ۱۳ فرانسه است. این واژه به طور مجازی به شاعران و نوازندگان دوره گرد یا هرکسی که برای پیشرفت منظوری دوره گردی می‌کند، اطلاق می‌شود. به نقل از فرهنگ کامل انگلیسی - فارسی، تألیف عباس آریانپور کاشانی، جلد پنجم، ص. ۵۹۰۱.

۶. آلبیزنسی‌ها (*Albigenses*) فرقه‌ای از مسیحیان جنوب فرانسه که در قرن ۱۱ پدید آمد و در قرن ۱۳ به وسیله صلیبیون از میان رفت (نقل از منبع پیشین، جلد یکم، ص ۱۳۹)

فصل دوم

حساسیت نو

حساسیت نو به عاملی سیاسی بدل شده است. این رویداد که ممکن است نشانه نقطه عطفی در رشد جوامع کنونی باشد، موجب آن است که نظریه انتقادی تازه‌ای را به مفاهیم خود بیفزاید و پیامدهای آن را برای ایجاد یک جامعه آزاد ممکن پیش‌بینی کند. چنین جامعه‌ای تمامی دستاوردهای جوامع موجود، به‌ویژه یافته‌های فنی و علمی آن را مفروض می‌پندارد. جوامعی که از خدمت به هدفهای استثمار رهنانیده شده‌اند، می‌توانند در جهت امحاء فقر و محنت در جهان بسیج شوند. راست است که تغییر جهت دادن به روشنفکران و تولید مادی مستلزم انقلاب در جهان سرمایه‌داری است؛ با این همه، اگر این واقعیت نبود که آگاهی و هشیاری نسبت به امکانات تعالی‌بخش آزادی باید به نیروی محرکه آگاهی و تخیل بدل شود و زمینه را برای انقلاب آماده سازد، پیش‌بینی نظری انقلاب، بسیار زودرس می‌نمود. انقلاب، دقیقاً تا حدی که نیروی یاد شده، آن را به جلو می‌راند، متفاوت و تأثیرگذار خواهد بود. حساسیت جدید که از پیشی گرفتن غرایز زندگی بر پرخاشگری و

گناه آگاهی می‌دهد، در مقیاسی اجتماعی، نیازی حیاتی را برای امحاء نابرابری و فقر پدید می‌آورد و به رشد بیشتر معیار زندگی منجر می‌شود. بیان عقلانی (تصعید) غرایز زندگی از طریق برنامه‌ریزی زمان کار اجتماعاً لازم در بخش‌های مختلف تولید، صورت می‌گیرد. بدین ترتیب اولویت هدفها و گزینش‌ها درباره‌ی نوع تولید و شکل آن تعیین می‌شود. وجدان و آگاهی آزاد شده به تکامل علم و تکنولوژی کمک خواهد کرد و آن را از قید و بند خواهد رهانید تا امکانات اشیاء و افراد را در جهت حفظ و ارتقاء زندگی کشف کند و تحقق بخشد. آگاهی رها شده، برای نیل به هدف، صورت و ماده را به خدمت خواهد گرفت. در آن صورت، تکنیک به هنر مبدل می‌شود و هنر، واقعیت را پدید خواهد آورد. تقابل میان تخیل و عقل، میان استعدادها برتر و فروتر و میان اندیشه‌های شاعرانه و اندیشه‌های علمی بی‌اعتبار خواهد شد. یک اصل واقعیت نو پدید خواهد آمد که در پرتو آن حساسیت نو با هوش علمی کمتر تصعید یافته ترکیب می‌شود تا ارزشی زیباشناختی خلق کند.

اصطلاح "زیباشناختی" (*Aesthetic*) در ارتباط دوگانه‌اش، با حواس و هنر، ممکن است برای تبیین کیفیت فرایند مولد و خلاق محیط آزادی به کار آید. وقتی تکنیک، ویژگی هنر به خود گیرد، حساسیت ذهنی را به قالب عینی یعنی به واقعیت مبدل می‌کند. سخن از حساسیت مردان و زنانی خواهد بود که به واسطه تسلط بر احساس گناهشان، دیگر از خود شرم‌منده نیستند. اینان آموخته‌اند که نباید خود را با پدران دروغینی هم‌هویت سازند که آشویتس‌ها و ویتنام‌های تاریخ، شکنجه‌گاه‌ها و تمامی دستگاه‌های کلیسایی و غیر کلیسایی (مذهبی و غیر مذهبی) تفتیش عقاید و بازپرسی‌ها و گتوها^۱ و آسمان‌خراشهای شرکت‌ها را

۱. گتو (*Ghetto*) محلات یهودی‌نشین است که معروفترین آن گتوی ورشو است. در اینجا

ساختند، تحمل کردند و به فراموشی سپردند — همان پدرانی که فرهنگ برتر مبتنی بر این واقعیت‌ها را می‌پرستیدند. اگر آدمیان، فارغ از این همسانی عمل کنند و بیندیشند، می‌توانند زنجیری را از هم بگسلند که پدران و پسران را نسلی پس از نسل دیگر مقید می‌کرد. فرزندان، جنایات ضد بشری را بازخرید نخواهند کرد اما آزاد خواهند شد تا مانع این جنایات یا مانع از سرگیری آنها شوند. احتمال بازگشت به گذشته در صورتی وجود نخواهد داشت که علل به وجود آورنده‌ای که تاریخ نوع بشر را به تاریخ سلطه و بردگی تبدیل کرده‌اند، محو شوند. این علل، اقتصادی و سیاسی‌اند، اما از آنجا که این علل به غرایز و نیازهای آدمیان شکل داده است، هیچ‌گونه دگرگونی سیاسی و اقتصادی به این تسلسل تاریخی پایان نخواهد بخشید. مگر اینکه تحولات سیاسی اقتصادی را انسانهایی انجام دهند که بتوانند هم از لحاظ جسمی و هم به جهت روانی، آدمیان و چیزهایی را تجربه کنند که بیرون از جوّ تجاوز و سلطه قرار داشته باشد.

حساسیت نو، به واسطه همین ویژگی، چیزی جز عمل نیست. این حساسیت در روند مبارزه با خشونت و تجاوز و استثمار، یعنی در جایی پدید می‌آید که مبارزه برای شیوه‌ها و اشکال نو زندگی صورت گیرد. این حساسیت به مفهوم نفی کل نظام و اخلاق و فرهنگ آن است. این حساسیت که به مفهوم تصدیق حق آدمی در ساختن جامعه‌ای است که در آن فقر و محنت وجود نداشته باشد، به جهانی منجر خواهد شد که در آن لذت جسمانی، تفریح و آرامش و زیبایی تبدیل به قالب‌های هستی و

مقصود، محاصره گسترده این محله به وسیله فاشیست‌ها است که با سیم خاردار و دیوار دور آن همراه بود و کشتار دسته جمعی یهودیان در داخل گتو در بازداشتگاه‌ها صورت می‌گرفت. در اینجا منظور از گتو مکانهای ویژه شرکت‌های بزرگ است که به گونه "جزایری متمایز" در دل جوامع شهری قرار دارند. -م.

از این رو قالب خود جامعه خواهد شد.

زیبایی‌شناسی به عنوان صورت ممکن جامعه‌ای آزاد، در مرحله‌ای از تکامل پدیدار می‌شود که منابع فکری و مادی، جهت‌چیرگی بر نایابی فراهم آید، در مرحله‌ای که سرکوبی فزاینده به سرکوبی کاهش‌یابنده مبدل می‌گردد؛ در مرحله‌ای که فرهنگ برتر که ارزشهای زیباشناختی (و حقیقت‌زیبایی‌شناسی) را به انحصار خود درآورده و از واقعیت‌منتزع ساخته است، سقوط می‌کند و به اشکال غیرمتعالی، حقیرتر و بی‌مایه‌تر تجزیه می‌شود؛ در مرحله‌ای که نفرت جوانان صورت‌خنده و آواز به‌خود می‌گیرد و سنگر با صحنه رقص و نمایشنامه‌های عشقی و قهرمانی درهم می‌آمیزد. جوانان به روحیه جدی (*esprit de serieux*) و انعطاف‌ناپذیر و فضای خشک و بی‌روح اردوی سوسیالیسم نیز حمله می‌کنند. دامن کوتاه علیه دیوان‌سالاران و رقص راک اند رول در مقابله با "رنالیسم سوسیالیستی" شوروی ظاهر می‌شود. جوانان اصرار دارند که جامعه سوسیالیستی می‌تواند و باید وارسته، آسانگیر، زیبا و شاد باشد. آنها مصرّند که این صفات یعنی ایمان به عقلایی بودن اندیشه و درخواست اخلاقیات و فرهنگی نو، ویژگی اساسی آزادی است. آیا این طغیان بزرگ بر ضد اقتدارگرایی، معرّف جهت و سیمایی نو از دگرگونی بنیادی، نمودار پیدایش عوامل تازه‌ای از دگرگونی زیربنایی و چشم‌اندازی نو از سوسیالیسم است که با جوامع سنتی تفاوت کیفی (ماهوی) دارد؟ آیا بُعد زیبایی‌شناسی مقوله‌ای است که با آزادی قرابت بنیادی داشته باشد؟ نه تنها در صورت متعالی فرهنگی (هنری) بلکه در شکل تصعیدنیافته سیاسی و موجودش، به گونه‌ای که زیبایی‌شناسی به نیروی تولید اجتماعی^۱ مبدل شود؟ به عاملی در جهت فن تولید و یا

1. *gesellschaftliche Produktivkraft*

زمینه‌ای برای تکامل نیازهای فکری و مادی؟

تحلیل بُعد زیبایی‌شناسی، قرن‌ها بر مفهوم زیبا متکی بود. آیا این ایده بیانگر ارزشی زیباشناختی است که برای سیاست و زیباشناسی زمینه مشترک فراچنگ می‌آورد؟

زیبایی به مثابه امر مطلوب به حوزه‌ی غریزه‌های نخستین — غریزه‌ی حرص و غریزه‌ی مرگ (اروس و تانتانوس) — تعلق دارد. اسطوره، دو غریزه‌ی متضاد یعنی حرص و هراس را به هم پیوند می‌دهد. زیبایی می‌تواند بر پرخاشگری لجام زند. زیبایی، پرخاشگر را منع می‌کند و او را فلج می‌سازد. مدوسای^۱ زیبا هرکسی را که در برابرش ظاهر شود به سنگ تبدیل می‌کند. "پوزئیدون^۲ با گیسوانی لاجوردین بر روی چمنزاران، بر بستری از گل‌های بهاری با او همبستر می‌شود"^۳. مدوسا به دست پرسئوس^۴ به قتل می‌رسد و پیکر مُثله شده‌اش به پگاسوس^۵ — یا اسب بالدار — تبدیل می‌شود که این امر نمادی از تخیل شاعرانه است. این است قرابت زیبایی، الوهیت و اندیشه‌ی شاعرانه و نیز قرابت زیبایی و لذت تصعیدنیافته. از این رو، زیبایی‌شناسی کلاسیک به اندازه‌ای که بر وحدت هماهنگ حس‌گرایی، تخیل و منطق زیبایی اصرار می‌ورزید، بر ماهیت عینی (هستی‌شناسانه) زیبایی نیز همچون قالبی تأکید داشت که انسان و طبیعت در آن، به کمال خود دست می‌یابند. کانت این پرسش را مطرح می‌کند که آیا ارتباطی نهایی میان زیبایی و کمال^۶ وجود ندارد؟^۷

۱. *Medusa* در افسانه‌های یونانی دختری زیبا بوده که آتنا گیسوانش را به مار تبدیل و بعد او را برای خود غصب کرده بود.

2. *Poseidon*

3. *Hesiod, Theogony*, Norman O. Braun, translator (Indianapolis: Bobbs - Merrill, 1953), p. 61

4. *Perseus*

5. *Pegasus*

6. *Vollkommenheit*

7. *Kant, Handschriftlicher Nachlass (Akademieausgabe, p. 622)*

نیچه می‌گوید: زیبایی آینهٔ منطق است. یعنی قوانین منطق موضوع قوانین زیبایی است.^۱ زیبایی برای هنرمند، غلبهٔ آرام و بی‌تنش بر ضد اضداد است، به گونه‌ای که دیگر نیازی به خشونت و پرخاشجویی نباشد. زیبایی "ارزش زیست‌شناختی" چیزهایی را دارد که قابل استفاده و سودمند برای زندگی برتر است.^۲

بر اساس کیفیت‌های یاد شده، بعد زیبایی‌شناختی را می‌توان به عنوان معیار جامعهٔ آزاد به حساب آورد. جهانی از روابط انسانی که بازار، واسطهٔ آن نباشد، جهانی که بر شالودهٔ بهره‌کشی رقابت‌آمیز و اختناق استوار نباشد. این جهان مستلزم حساسیتی است که از خشنودیه‌ها و رضامندی‌های دستوری جوامع غیرآزاد رها شده باشد. حساسیتی که پذیرای اشکال و شیوه‌های واقعی باشد که تا این زمان تنها به وسیلهٔ تخیل زیباشناختی مطرح شده‌اند. بدیهی است نیازهای زیباشناختی محتوای اجتماعی خود را دارا هستند؛ این نیازها حق (و مطلوب) ارگانیسم انسانی اعم از ذهن و جسم هستند و ارضای این بعد تنها با مبارزه علیه نهادهایی میسر می‌گردد که با کارکرد خود، این حق (ارگانیسم انسانی) را نفی و به آن بی‌حرمتی می‌کنند. محتوای اجتماعی و رادیکال نیازهای زیباشناختی وقتی آشکار می‌شود که به صورت مطالبه‌ای برای ارضای نیازهایی از این دست، به کنشی جمعی در مقیاسی بزرگ منتقل شود. از شور و تلاش بی‌ضرر برای نظم‌دهی بهتر مناطق مسکونی و طلب حداقل امنیت در برابر سرو صداها و آلودگی تا اعمال فشار جهت بستن تمامی نواحی شهر به روی اتومبیل‌ها، ممنوعیت استفاده از رادیوهای ترانزیستوری در مکانهای عمومی،

1. Nietzsche, *Werke* (Stuttgart: Alfred Kröner, 1921), vol. IX, p. 185

۲. منبع پیشین

غیر تجاری سازی طبیعت، بازسازی کلی شهری، کنترل میزان موالید این همه به طور فزاینده‌ای به واژگونی نهادهای سرمایه‌داری و اخلاقیات این نهادها منجر خواهد شد.

اخلاق زیباشناختی نقطهٔ مقابل پیرایشگری^۱ است. این اخلاق اصرار به تن شویی روزانهٔ آدمیانی ندارد که اعمال بهداشتی‌شان با شکنجهٔ منظم، گشت و کشتار و مسموم کردن همراه است. این اخلاق اصرار ندارد انسانهایی لباس تمیز بپوشند که به مقتضای حرفه‌شان در معاملاتی پلید دخالت دارند. اما این اخلاق بر پیرایش کرهٔ خاکی از مواد زاید فراوانی که طبیعت سرمایه‌داری مولد آن است و نیز بر امحاء ماهیت خود سرمایه‌داری تأکید می‌ورزد. این اخلاق، آزادی را همچون ضرورتی زیست‌شناختی پاس می‌دارد. مفهوم این سخن این است که آدمی از لحاظ جسمانی نمی‌تواند هیچ عامل بازدارنده‌ای را مگر به حکم ضرورت برای حفظ و بهبود زندگی تحمل کند.

وقتی کانت در «نقد سوم»^۲ تقریباً مرزهای میان کثرات مدرک (*sensibility*) و قوهٔ مخیله (*Imagination*) را از بین برد، محدوده‌ای را بازشناخت که در آن حواس خلاق و مولد هستند - محدوده‌ای که حواس در آن در خلق صور آزادی سهیم‌اند. قوهٔ مخیله هم به سهم خود، متکی به حواسی است که مادهٔ تجربی را برای آن فراهم می‌کند و (قوهٔ مخیله) به واسطهٔ آن قلمرو آزادی خود را به کمک اشیاء و روابطی خلق می‌کند که متشکل از مشهودات حسی بوده و حواس به آنها شکل داده

1. Puritanism

۲. مراد از نقد سوم اشاره به یکی از "نقدهای سه‌گانه"، سه کتاب بزرگ کانت در فلسفهٔ نقادی است که عبارتند از: نقد عقل محض، نقد عقل عملی و نقد قوهٔ حکم. شارحان کانت معمولاً برای رعایت اختصار، از این سه کتاب به ترتیب به نام نقد اول، دوم و نقد سوم یاد می‌کنند. (به نقل از اشتفان کورنر: کانت، ترجمهٔ عزت‌اله فولادوند، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۷، ص. ۲۲۹)

است^۱. بدینسان، نظم کثرات مدرک، یعنی نه فقط صور محض (زمان و مکان) بلکه همچنین محتوای تجربی آن، آزادی تخیل را محدود می‌کند، محتوایی که به عنوان جهان عینی باید به فهم قوه استعلایی درآید، عاملی تعیین‌کننده در عمل استعلا است^۲. صورت‌های واقعی که محصول کار تخیل هستند، چه صورتهای زیبا باشند و چه صورتهای متعالی یا لذتبخش یا ترسناک، در هر حال این صورتهای از تجربه حسی "نشأت" گرفته‌اند. اما نه فقط کثرات مدرک، آزادی تخیل را محدود می‌کنند بلکه در قطب دیگر ساخت ارگانیکی قوه عقلانی انسان، یعنی عقل او این کار را می‌کند. مبارزه جویانه‌ترین انگاره‌های جهان نو و شیوه زندگی نو را هنوز مفاهیم هدایت می‌کنند و این انگاره‌ها طی یک پردازش منطقی در جریان توسعه تفکر، از نسلی به نسل دیگر می‌رسد.

تاریخ از دوسو — از سوی محسوسات و خرد — وارد طرح‌های خرد می‌شود، زیرا دنیای حواس، دنیایی تاریخی است و خرد چیزی جز تسلط بر مفاهیم و تفسیر جهان تاریخی نیست.

نظم و سازمان جامعه طبقاتی که به محسوسات و خرد آدمی شکل داده، آزادی و تخیل را نیز شکل بخشیده است. نظم و سازمان در علوم، اعم از علوم محض یا کاربردی، نقشی مهار شده و در شعر، افسانه و هنر، نقشی مستقل داشته است. نیروی تخیل در میان ضرورت‌های خرد ابزارگر از یک سو و تجربه حسی که به واسطه تحقق همین خرد تحریف شده از سوی دیگر، سرکوب شده است. این نیرو می‌توانست در عمل تحقق

۱. فهم کردن به معنای نظم و وحدت بخشیدن به کثرات مدرک است ولی تخیل بلهوس و دمدمی نیست که مانند توهم و یا پندار بافی... مثلاً شمایل اسب را با شمایل انسان ترکیب کند و موجودی نیمه اسب، نیمه انسان از آن بسازد. (کانت، کورنر، ترجمه عزت‌اله فولادوند، ص. ۳۴۳).

۲. بنگرید به توضیحات مترجم کتاب کانت (ترجمه فولادوند) در زیرنویس ص. ۳-۱۹۲.

یابد، یعنی واقعیت را تنها در قالب کلی سرکوبی تغییر دهد. عمل تخیل در فراسوی این محدودیت‌ها، در حکم تخطی از محرّمات اخلاق اجتماعی، انحراف و براندازی بود. در انقلاب‌های تاریخی بزرگ، تخیل برای مدتی کوتاه از بند رها می‌شد و می‌توانست آزادانه در طرح ابداع یک اخلاق اجتماعی نو، در طرح و ابداع نهادهای نوین آزادی اثر گذارد، اما اندکی بعد دوباره قربانی ضرورت‌های عقل عملی می‌گردید.

اکنون که در شورش روشنفکران جوان، حق و حقیقت تخیل به ضرورت کنش سیاسی مبدل شده است، اگر اشکال سوررئالیستی اعتراض و انکار، به تمامی جنبش تسری یافته است، همین رویداد به ظاهر بی‌اهمیت ممکن است نشانه یک دگرگونی بزرگ در شرایط موجود باشد. هنگامی که اعتراض سیاسی همه‌گیر شود، همچون بُعد زیبایی‌شناسی، به مرحله‌ای می‌رسد که از لحاظ سیاسی اساساً غیرسیاسی است. اعتراض سیاسی در این مقطع، به‌طور قطع عناصر بنیادی و انداموار را تحریک می‌کند. این همان حس‌پذیری انسانی است که بر ضد احکام خرد سرکوبگر می‌شورد و در این رهگذر، نیروی حسی تخیل را برمی‌انگیزد. کنش سیاسی که بر اخلاق نو و حس‌پذیری تازه، به عنوان پیش‌شرط و نتیجه دگرگونی اجتماعی اصرار می‌ورزد، هنگامی انجام می‌پذیرد که خرد سلطه‌جو که موجد دستاوردهای جامعه صنعتی بوده است، به کلی واپس‌گرا شده و عقلانیت آن تنها در قابلیتش برای محدود ساختن آزادی تجلی یابد. اکنون در آن سوی محدودیت‌های عقل سرکوبگر (و آن سوی قدرت آن) دورنمای رابطه جدیدی میان حس‌پذیری و عقل ظاهر می‌شود، یعنی هماهنگی میان حس‌پذیری و آگاهی رادیکال: قابلیت‌های عقلانی مستعد طرح افکنی و تعیین شرایط عینی (و مادی) آزادی و محدودیت‌های واقعی و امکانات تحقق‌پذیر ساختن آن. اما به‌عوض اینکه عقلانیت سلطه، حساسیت را برانگیزد و به

آن شکل دهد، این تخیل است که هدایتگر آن خواهد بود، تخیلی که واسطه قوای عقلانی و نیازهای حسی است. این مفهوم بزرگ (تخیل) که به فلسفه نقادی کانت جان می‌بخشد، چارچوب فلسفی را که کانت این مفهوم را از آن گرفته بود، درهم می‌شکند. تخیل که به حساسیت و عقل وحدت می‌بخشد، همچنان که عملی می‌شود، مولد نیز می‌گردد. تخیل به نیروی هدایتگر برای بازسازی واقعیت بدل می‌شود: بازسازی به کمک دانشی شاد^۱، تکنولوژی و علمی که از خدمت در مسیر نابودی و استثمار رها شود و در نتیجه برای تحقق الزامات آزادی‌بخش تخیل آزاد گردد. در چنین شرایطی، دگرگونی عقلانی جهان می‌تواند به واقعیتی منجر شود که به وسیله حس‌پذیری زیباشناختی انسان پدید آمده است. چنین جهانی (به معنای واقعی کلمه) می‌تواند تا آن حد مجسم‌کننده و وحدت‌بخش استعدادها و امیال انسانی باشد که این استعدادها و امیال به صورت بخشی از موجبیت عینی (*objective determinism*) طبیعت ظاهر شوند — یعنی انطباق علیت طبیعی و علیت تخیلی. آندره برتون این مفهوم را در کانون اندیشه سوررئالیستی خویش قرار داد. مفهوم "شیئی تصادفی" (*hazard objectif*) نمایشگر نقطه‌ای است که دوزنجیر علیت باهم تلاقی می‌کند و حادثه را پدید می‌آورد.^۲

دنیای زیبایی‌شناسی آن‌گونه عالم حیات (*Lebenswelt*) است که نیازها و ظرفیت‌های آزادی وابسته به آزادسازی آن است. این نیازها و

۱. اشاره به کتاب دانش شاد اثر فریدریش نیچه.

۲. بنگرید به ناجا (*Nadja*): "و اینک تلاقی‌هایی که نمی‌توانند جنبه تصادفی داشته باشند و همانند تلاقی‌های هنر که خالق زیبایی هستند، احساسی را باعث می‌شوند که همچون نشانه‌ای از یک غایت عینی می‌نماید یا نشانه معنایی که ما به تنهایی آفرینندگان آن نیستیم. این غایت، این معنی، در واقعیت نظمی را ایجاد می‌کند که منشأ آن باشد. در اینجا از کدامین نظم سخن می‌رود که با نظم علیت روزمره متفاوت است؟" فردیناند آلکیه، فلسفه سوررئالیسم، انتشارات فلاماریون، ۱۹۵۵، ص. ۱۴۱.

ظرفیت‌ها نه می‌توانند در محیطی متشکل از انگیزه‌های پرخاشجویانه پرورش یابند و نه می‌توان آنها را محصول مجموعه‌ای نو از نهادهای اجتماعی تلقی کرد. آنها می‌توانند حاصل کنش جمعی به‌منظور ایجاد محیطی نو باشند، محیطی که پله پله و گام به گام جهت تولید مادی و فکری پدید می‌آید، محیطی که در آن استعداد‌های غیرپرخاشجویانه، لذت‌طلبانه، صمیمی و پذیرندهٔ انسان، همراه با بصیرت نسبت به آزادی، برای آرامش انسان و طبیعت تلاش می‌کند. در جریان بازسازی جامعه که به‌منظور دستیابی به این هدف انجام می‌گیرد، واقعیت به‌طور کلی، شکلی نو پیدا می‌کند که مبین هدفی تازه است. کیفیت زیبایی‌شناختی این شکل (*Form*)، آن را به هنر مبدل می‌سازد، با این همه، تا حدی که شکل نو، در فرایند اجتماعی تولید ظاهر می‌شود، هنر، موضوع و کارکرد سنتی خود را دگرگون خواهد کرد و در امر تحوّل مادی و فرهنگی به نیرویی مولّد بدل خواهد گردید. هنر، به عنوان چنین نیرویی، عاملی برای آفرینش کیفیت و نمود اشیاء، عاملی برای شکل‌دادن به واقعیت و شیوهٔ زندگی خواهد بود. این امر به معنی تعالی (*Aufhebung*) هنر است. مفهوم این سخن، پایان جدایی زیبایی از واقعیت و نیز پایان یگانگی کاسبکارانهٔ سوداگری و زیبایی، استثمار و لذت است. در این صورت، هنر برخی از مفاهیم "فنی" نخستین خود را باز خواهد یافت، درست مانند هنر آشپزی یا هنر پرورش و رویاندن گیاهان که در ضمن آنها مواد شکل می‌پذیرد، اما شکل‌پذیری به ماهیت و حس‌پذیری آنها آسیب نمی‌رساند. این امر به‌منزلهٔ ارتقاء و تعالی شکل همچون یکی از ضرورت‌های وجود است، شکلی کلی که فراسوی اختلاف سلیقه‌های ذهنی و وابستگی‌ها است. به گفتهٔ کانت شکل‌های محض ادراک حسی به‌طور پیشینی در همهٔ انسانها مشترک است. آیا این امر تنها به صورت‌های زمان و مکان محدود است؟ آیا صورت‌های مادی اساسی‌تری مانند تمایز

نخستین میان زشت و زیبا و نیک و بد وجود دارد، که مقدم بر هر نوع عقلانیّت و ایدئولوژی است، تمایزی که مشخص می‌سازد کدام امور به حس‌پذیری آسیب می‌رساند و کدام امور آن را یاری می‌کند. در مورد انواع سلیقه‌ها، وابستگی‌ها و رجحان‌های قبلی باید گفت، تمایلات، ناشی از تفاوت میان شکل اولیه و اصلی حس‌پذیری یا تجربه حسی است که نیروی شکل‌دهنده، بازدارنده و سرکوبگر، بر بنیاد آن، متناسب با فرد مورد نظر و وضعیت اجتماعی ویژه، عمل می‌کند.

حساسیّت نو و آگاهی نو باید طراح و راهبر این بازسازی باشد. برای تعریف و انتقال ارزشهای نو، به زبانی تازه نیاز دارد (زبان در مفهوم عمومی‌تر که شامل واژه‌ها، کنایه‌ها و اشاره‌ها و لحن سخن نیز هست). گفته‌اند تحول زبان ممکن است نشانه میزان تحوّل کیفی باشد که یک انقلاب در شرایط و روابط اجتماعی پدید می‌آورد. به دیگر سخن، قطع رابطه با استمرار سلطه باید متضمن قطع رابطه با زبان سلطه نیز باشد. فرضیه سوررئالیستی که بنابر آن شاعر به کلی ناهمنواست، عوامل مربوط به معنای انقلاب را در زبان شاعرانه می‌جوید.

شاعر اگر از طریق نوعی ناهماهنگی کلی با دنیایی که در آن زندگی می‌کند به مخالفت برنخیزد، دیگر شاعر شناخته نخواهد شد. او در برابر همه قیام می‌کند، حتی در برابر انقلابی‌هایی که با قرار دادن خود در قلمرو سیاست - قلمروی که خودسرانه از کل جنبش فرهنگی منفک نشده است - بر تبعیت فرهنگ از انقلاب اجتماعی اصرار دارند.^۱

فرضیه سوررئالیستی مقدمات منطق مادی رانفی نمی‌کند و تنها

1. Benjamin Peret, *Le de shonneur des Poetes* (Paris: Pouvert, 1965), p. 65. Written in 1943

اعتراض آن به جدایی صورت مادی از تکامل فرهنگی است که موجب می‌شود عامل فرهنگی، مقهور صورت مادی شود و در نتیجه امکانات آزادیخواهانه انقلاب کاهش یابد یا حتی نفی گردد. امکانات یاد شده، در مرحله پیش از ادغام در فرایند مادی، به دنیای سوررئالیسم تعلق دارد. آنها به پنداری شاعرانه متعلق‌اند که به زبانی شاعرانه شکل می‌گیرد و بیان می‌شود. این زبان، زبانی ابزارگرا یا ابزاری برای انقلاب نیست و نمی‌تواند باشد.

چنین می‌نماید که شعرها و ترانه‌های اعتراض و رهایی همواره خیلی دیر یا خیلی زود سروده می‌شوند: یعنی یا خاطره‌اند یا رؤیا. زمان آنها زمان حال نیست. حقیقت آنها در امیدشان نهفته است. در نفی امر بالفعل است. فاصله میان جهان شعر و سیاست چنان زیاد است و میانجی‌هایی که حقیقت شعری و عقلانیت تخیل را نظم می‌بخشد، چنان پیچیده‌اند که هرگونه راه میانبری برای رسیدن به این دو قلمرو واقعیت، شعر را نابود می‌کند. به هیچ روی نمی‌توان تمولی تاریخی در رابطه میان حرکت فرهنگی و جنبش انقلابی در پندار آورد که بتواند شکاف میان زبان روزمره و زبان شاعرانه را پُر کند و سلطه زبان روزمره را از میان بردارد. چنین می‌نماید که زبان شاعرانه تمامی نیرو و تمامی حقیقت خود را مدیون دگرگونی و تعالی خویش باشد.

با این همه، نفی بنیادی نظام و انتقال آگاهی نو، هر چند بیشتر به زبانی ویژه وابسته است، زیرا جامعه تک ساحتی تمامی ارتباطها را به انحصار خود درآورده و به آن اعتبار بخشیده است، با اطمینان می‌توان گفت که زبان انکار، از لحاظ عناصر ترکیبی، همواره با زبان تأیید یکسان بوده و استمرار زبان‌شناختی — در پی انقلابها — همواره مطرح شده است. شاید این امر ضرورت داشته، زیرا در خلال تمامی انقلابها، تداوم سلطه حفظ شده است. اما در گذشته، اگرچه زبان اتهام و زبان رهایی، واژگان

مشترکی در اختیار حاکمان و رعایا قرار می‌دادند، با این همه، این زبان مفهوم و اعتبار خود را در جریان مبارزه انقلابی واقعی به دست آورد که سرانجام جامعه حاکم را دگرگون ساخت. از این رو، واژگان مشابه آزادی، عدالت و برابری (واژگان مورد استفاده یا سوءاستفاده) نه تنها می‌تواند مفهومی نو بیابد، بلکه می‌تواند به واقعیتی نو نیز دست یابد، واقعیتی که در انقلابهای قرنهای هفده و هیجده پدیدار شد و به اشکالی از آزادی، عدالت و برابری که دارای محدودیتی کمتر است، منجر شد.

امروز قطع رابطه با جهان زبان‌شناختی نظام حاکم رادیکالتر است و در تندروترین زمینه‌های اعتراض، به دگرگونی منظم معنا می‌انجامد. یکی از پدیده‌های معمول این است که گروه‌های خرده فرهنگ، زبان ویژه خود را پدید می‌آورند. آنها واژه‌های بی‌ضرر مربوط به محاورات روزانه را از متن اصلی خود خارج کرده و آنها را در مورد اشیاء و افعالی به کار می‌برند که از جمله محرمات نظام حاکم به شمار می‌روند. این امر در مورد خرده فرهنگ هیپی‌ها صادق است: کاربرد کلماتی مانند هیروت^۱، علف^۲، ماری جوانا (*pot*)، اسید^۳ و غیره. با این همه، زبان

۱. قباحت و زسندگی رایج در زبان تندروهای سیاه و سفید را باید در متن انهدام روشنمندانۀ جهان زبان‌شناختی نظام (حاکم) تلقی کرد. ابتذال و قباحت، در اظهارات گفتاری و نوشتاری صاحبان قدرت، به‌طور رسمی پذیرفته و تجویز نمی‌شود، از این رو، کاربرد آن موجب فروپاشی زبان ایدئولوژیکی کاذب می‌شود و تعریفهای آن را بی‌اعتبار می‌سازد. اما تنها در قالب سیاسی نفی بزرگ است که زشت‌زبانی این کارکرد را دارد. برای مثال، اگر بلندمرتبه‌ترین مجریان کشور یا دولت (آمریکا)، رئیس جمهور فلان یا فرماندار بهمان خوانده نمی‌شوند و آنها را فلان یا بهمان خوک می‌نامند، اگر گفتارهای آنان در مبارزات انتخاباتی را خرخر (خوک) می‌انگارند، این تعبیر پرخاشگرانه برای این است که هاله (مقدس) خدمتگزار مردم بودن یا رهبرانی که تنها مصلحت عموم را در نظر دارند، از آنان برگیرند و آنها را به گونه‌ای که واقعاً در دیدگان رادیکالها هستند، از نو تعریف کنند. اگر آنان را همچون افرادی مورد خطاب قرار می‌دهند که گویی جنایت وصف‌ناپذیر اودیپ را مرتکب شده‌اند، آنها بر اساس اخلاقیات خویشان متهم می‌شوند. دستورها و فرامینی را که با خشونت کامل به اجرا می‌گذارند از بطن احساس گناه آنها زاده شده است. آنها با مادر

مبارزان سیاه جهانِ گفتاری به مراتب انحرافی تری است. در اینجا با یک شورش منظم زبان‌شناختی روبه‌رو هستیم که شکننده آن قالب ایدئولوژیکی است که کلمات در چارچوب آن به کار می‌رود و تعریف می‌شود و واژه‌ها در متنی مخالف یعنی در نفی نظم حاکم قرار می‌گیرد (*Trip*). از این‌رو، سیاهان برخی از والاترین و لطیف‌ترین مفهومی‌های تمدن غربی را برمی‌گزینند، آنها را از اوج تعالی فرود می‌آورند و از نو تعریف می‌کنند. برای مثال جان (که از زمان افلاطون در جوهر خود به سفیدی سوسن بوده است) معرف و مظهر سنتی هر چیزی در آدمی است که به واقع انسانی، لطیف، ژرف و نامیراست. واژه‌ای که در عالم گفتار شرم‌آور، خنک و بی‌مزه و کاذب شده است، از اوج به حضيض کشیده شده و در این استحاله (*transsubstantiation*) به فرهنگ سیاهان راه یافته است. سیاهان برادران جانی هستند. جان سیاه خشن و کامجوی است، این جان دیگر در بتهوون و شوبرت پیدا نمی‌شود. باید آن را در موسیقی جاز گروه بلوز^۴، راک اند رول و غذای روح (*soul food*) (غذای سیاهان که مخصوص آنهاست) یافت. شعار چالش‌گرانه "سیاه زیباست"، به شیوه‌ای مشابه، مفهوم اساسی دیگری از فرهنگ سنتی را دوباره تعریف

همبستر شدند، بی‌اینکه پدر راکشته باشند و این امر هرچند کمتر قابل سرزنش، اما نفرت‌انگیزتر از عمل اودیپ بود. کاربرد روشمندانۀ واژه‌های سخیف و قبیح در زبان سیاسی رادیکالها به مثابه کنش بی‌امان آنهاست مبنی بر اعطای نامی جدید به اشیاء و انسانها و امحاء اسامی کاذب و ریاکارانه‌ای که افراد و اشیاء تغییر نام یافته در درون نظام و در خدمت به آن دارند. اگر تغییر نام در فضایی جنسی صورت می‌گیرد، این امر در راستای طرح بزرگ تعالی‌زدایی فرهنگ است. مقوله‌ای که از دیدگاه رادیکالها، جنبه‌ای حیاتی برای آزادسازی به‌شمار می‌رود.

۲. مقصود از علف (*grass*) گونه‌ای شاهدانه است با خواصی کمتر.

۳. ماده‌ی عامله‌ی یکی از گیاهان خانواده‌ی کاکتوس که در آمریکا به مسکالین (*Mescaline*) معروف و آن را به صورتهای مختلف مصرف می‌کنند و گاهی از آن به اسید

۴. *Blues* موسیقی حزن‌انگیز سیاهان. تعبیر می‌شود.

می‌کند. تعریف نو متضمن واژگونی ارزش نمادین آن و قرین کردن آن با سیاهی و تیرگی، سحر و جادو و امور غیرطبیعی، خارق‌العاده و شگفتی‌انگیز است. ورود عناصر زیباشناختی به حوزه سیاست، در قطب دیگر شورش بر ضد جامعه مرفه سرمایه‌داری نیز، در میان جوانان ناهمنوا پدیدار است. در این مورد هم، واژگونی معنی را مشاهده می‌کنیم، به حدی که به تضادی بارز منجر می‌شود: اهداء گل به پلیس (قدرت کل)، تعریف مجدد و نفی کامل معنای "قدرت" است. مبارزه‌جویی شهوانی که در سرودهای اعتراض دیده می‌شود، تحریک جنسی توسط موی بلند است و تنی که به پاکیزگی و آرایش مصنوعی آلوده نیست.

جلوه‌های سیاسی حساسیت نو، نشانه ژرفای شورش و قطع رابطه با استمرار سرکوبی است. این جلوه‌ها شاهد قدرت جامعه در شکل‌گیری تمامی تجربه، تحول و تبادل است که میان موجود زنده و محیط پیرامون وی انجام می‌پذیرد. الزامات حس‌پذیری، در فراسوی سطح جسمانی، به صورت سطوح تاریخی بسط می‌یابد. اشیایی که حواس با آن روبه‌رو می‌شود و آن را درک می‌کند، محصول مرحله‌ای ویژه از تمدن و جوامعی خاص است. حواس نیز به نوبه خود، با اشیاء انطباق می‌یابد. ارتباط متقابل تاریخی حتی بر صورتهای حسی ابتدایی اثر می‌گذارد. جامعه مستقر موجود، ابزار ادراکی یکسانی را بر تمامی اعضای خود تحمیل می‌کند و جامعه — به‌رغم تمامی اختلاف دیدگاه‌ها، افق‌های فکری و زمینه‌های فردی و طبقاتی — جهان کلی تجربه یکسانی را عرضه می‌دارد. در نتیجه، قطع رابطه با تداوم پرخاشجویی و استثمار به معنی گسستن از حس‌پذیری سازگار با این جهان است. عصیانگران امروز می‌خواهند چیزهای نو را به شیوه‌ای نو بنگرند، بشنوند و احساس کنند. اینان آزادسازی و رهایی را در گرو امحاء ادراک معمول و مرسوم

می‌دانند. "هیروت" (*trip*) به معنای رهانیدن "خود" (*Ego*) است که ساخته و پرداخته نظم موجود است، اما این رهایی، ساختگی و کوتاه است. با این همه، رهایی ساختگی و "خصوصی" به شکلی مضر الزام آزادی اجتماعی را نوید می‌دهد. انقلاب باید در عین حال، انقلابی در ادراک نیز باشد که بازسازی مادی و معنوی جامعه را همراهی می‌کند و زمینه زیباشناختی تازه‌ای پدید می‌آورد.

آگاهی در مورد نیاز به انقلابی در ادراک، برای دست یافتن به یک حس مشترک نو، شاید معیار حقیقت در امر تحقیقات روانی^۱ باشد. اما اگر خصلت مخدر آگاهی نو تنها موجب رهایی موقت از منطق و عقلانیت نظام استوار و حاکم نباشد، بلکه همچنین موجب رهایی از عقلانیت دیگری شود که قرار است نظام مستقر را دگرگون کند، اگر حس‌پذیری نه تنها از ضرورت‌های نظم موجود بلکه از ضرورت‌های مربوط به رهایی نیز آزاد شود، در این صورت، این آگاهی مخرب خواهد بود. آنها که بی‌هدف گوشه‌نشینی می‌کنند، در درون همان جامعه‌هایی که از آن‌ها گزیده‌اند، بهشت‌های ساختگی می‌آفرینند. از این رو آنان تابع قوانین این جامعه خواهند بود، جامعه‌ای که عملکردهای ناکارآمد را کیفر می‌دهد. دگرگونی بنیادی جامعه، متقابلاً متضمن وحدت‌پذیری نو و عقلانیتی نو است. اندیشه هنگامی بارور می‌شود که به مثابه میانجی میان حس‌پذیری از یکسو و منطق نظری و منطق عملی از سوی دیگر، عمل کند. اندیشه به کمک همین هماهنگی قوای ذهنی (که کانت آن را رمز آزادی می‌دانست)، به بازسازی جامعه منجر خواهد شد. اتحادی این چنین، وجه ممیزه هنر بوده است، اما همواره تحقق آن هنگامی متوقف

۱. *psychodelic search* تحقیقات روانی از طریق کاربرد موادی مانند مسکالین که برخلاف مواد مخدر از قبیل تریاک و غیره، روان و روح را منبسط و پرنشاط می‌کند. مواد توهم‌زایی را که باعث ایجاد تظاهرات روحی در شخص می‌شود، پسیکودلیک گویند. - م.

شده که با نهادهای بنیادی و روابط اجتماعی ناسازگار بوده است. فرهنگ مادی یا واقعیت، به طور مداوم و مستمر از پیشرفت خرد و اندیشه عقب ماند و بخش عمده‌ای از توان و نیروی آن را به اتهام عدم واقعیت، خیالپردازی و افسانه‌سازی محکوم کرد. هنر نتوانست به عنوان ابزاری جهت بازسازی واقعیت ایفای نقش کند. حس پذیری سرکوب شد و به عنوان تجربه‌ای ناقص و مُثله شده، برجای ماند. با وجود این، شورش بر ضد خرد سرکوبگر که نیروی به زنجیر کشیده شده زیباشناختی در حس پذیری نو را آزاد ساخت، زیباشناسی هنری را نیز از ریشه تغییر داد، به گونه‌ای که ارزش و کارکرد هنر، در حال دگرگونی بنیادی است. این امر بر خصلت مثبت هنر که به یمن آن هنر با شرایط موجود سازگار می‌شود و درجه تصعید^۱ هنری (که مانع تحقق حقیقت و قدرت شناختی هنر است) اثر می‌گذارد. اعتراض علیه این ویژگی‌های هنر از دوران پیش از جنگ جهانی اول در سراسر جهان هنر رواج داشته و این طرز تلقی امروز نیز، با شدتی بیشتر ادامه دارد: این اعتراض سبب افزایش اعتبار و محبوبیت نیروی منفی هنر و گرایش‌های مربوط به تعالی‌زدایی فرهنگ شده است.^۲ پیدایش هنر معاصر (کلمه هنر از این پس شامل هنرهای بصری، ادبیات و موسیقی خواهد بود) مفهومی فراتر از جایگزینی سنتی یک سبک به جای سبکی دیگر است. نقاشی و مجسمه‌سازی غیرعینی و تجربیدی^۳، جریان سیال ذهن و ادبیات

۱. تصعید هنری از "کاتارسیس" ارسطو گرفته شده است. به گفته ارسطو خصلت تراژدی آن است که باعث پالایش روانی احساسات، ترس و وحشت در افراد می‌شود و در آنها عاطفه، رحم و شفقت به وجود می‌آورد. منظور مارکوزه از تصعید هنری جنبه منفی آن است که سبب می‌شود ما با حقیقت، هرچند هم که دهشتناک باشد، روبه‌رو شویم. -م.

۲. منظور مارکوزه در اینجا، به اغلب احتمال، مردمی ساختن هنر است. -م.

۳. *Non-objective abstract painting* سبکی دز نقاشی و مجسمه‌سازی که در آن خطوط اصلی اشیاء چنانچه هستند، نشان داده نمی‌شوند. -م.

صورت‌گرا، موسیقی دوازده تُن^۱، موسیقی بلوز و جاز تنها شیوه‌های نو ادراک نیستند که به شیوه‌های کهن تغییر جهت داده، آنها را ژرفا بخشند، بلکه کار آنها فروپاشی ساخت ادراک است. اما پس از این فروپاشی، ساختار جایگزین آن کدام است؟ موضوعهای تازه مورد علاقه هنر هنوز معلوم نیست، در حالی که موضوعها و دستاوردهای مانوس، غیرممکن و دزوغین شده است. هدف، گذار از گمراهی، تقلید و همنوایی با واقعیت است، اما واقعیت هنوز نامشخص است. واقعیت دستاورد "واقع‌گرایی" نیست. واقعیت باید کشف و طراحی شود. حواس باید بیاموزند که دیگر از زاویه دید قوانین و نظامهایی که به آنها شکل داده است به امور ننگرند. کارکردگرایی ناپسندی که به حس‌پذیری ما شکل می‌دهد باید خُرد و متلاشی شود. هنر نو از ابتدا بر استقلال بنیادین و بر تنش یا تضاد خود با پیشرفت انقلاب بلشویکی و جنبش‌های انقلابی مربوط به آن اصرار ورزیده است. هنر، به خاطر وفاداری هنرمند به صورت - صورت به مفهوم واقعیت خود هنر و به مفهوم نفس‌اشیاء (*die Sache Selbst*)، نسبت به عمل انقلابی بیگانه می‌ماند. آبخنباوم صورت‌گرای روسی بر آن است که:

"مفهوم صورت، معنی جدیدی حاصل کرده است. این مفهوم دیگر

به معنای یک پوشش صوری نیست بلکه به معنای تمامیتی پویا و

عینی است که فارغ از هر وابستگی، فی‌نفسه دارای محتواست.^۲

صورت، دستاورد ادراک هنری است که از خودکاری ناآگاه و کاذب

و از عادت بی‌چون و چرایی که در همه اعمال، از جمله عمل انقلاب

۱. *Twelve-Tone Composition* گونه‌ای موسیقی بدون تُن (*anotal*) که در قرن بیستم توسط شومبرگ به‌وجود آمد - م.

2. B. Eikhenbaum, in *Theorie de La Litterature. Textes des Formalistes Russes*, ed. Tzvetan Todorov (Paris: Editions du Seuil, 1965), p. 44

دخیل و ذی تأثیر است، می‌گسلد. خودکاری حاصل تجربه‌ی آنی است، یک تجربه‌ی اجتماعاً انگیخته شده، که در برابر آزادی حسّ پذیری مقاومت می‌کند. تصور می‌شود که ادراک هنری این‌گونه آنیّت را نابود می‌سازد — آنیّتی که در حقیقت یک محصول تاریخی است. این محصول تاریخی، واسطه‌ی تجربه‌ای است که به وسیله‌ی نظم حاکم تحمیل می‌شود، اما به صورت نظامی خودبسنده، بسته و خودانگیخته متبلور می‌گردد: "بدین‌گونه زندگی نابود و به هیچ مبدل می‌شود. خودکار شدن، اشیاء، پوشاک، اثاثیه، زن و ترس از جنگ را به کام خود می‌کشد."^۱

اگر قرار باشد این نظام که نابودکننده‌ی زندگی است، دگرگون شود، بی‌اینکه نظام مهلک دیگری جایگزین آن گردد، انسان باید بیاموزد حسّ پذیری نو را در زندگی — زندگی انسان و زندگی اشیاء — تحقق ببخشد.

"و اینک وضع چنین است که برای بازگرداندن عشق و علاقه و شورافکنی به زندگی، برای حس کردن اشیاء، برای آزمون اینکه سنگ سنگ است، چیزی وجود دارد که آن را هنر می‌نامند. هدف نهایی هنر این است که احساسی رؤیایی از اشیاء نه به عنوان شناخت، به انسان بدهد. روش هنر، روش آشنایی زدایی از اشیاء است، روشی که عبارت است از ایجاد ابهام در شکل، افزایش دشواری و استمرار ادراک. عمل درک و فهم در هنر فی‌نفسه غایتی است و باید تداوم یابد. هنر وسیله‌ای است برای آزمون آنچه در آینده باید رخ دهد، آنچه در این زمان رخ می‌دهد برای هنر بی‌اهمیت است."^۲

1. V. Chklovski, in *ibid.* p. 83

از این جهت به صورت‌گرایان اشاره کردیم که به نظر می‌رسد عنصر تحوّل در هنر، مورد تأکید این مکتب است - مکتبی که ادراک هنری را هدف و صورت را محتوا می‌پندارد. هنر به اعتبار صورت، واقعیت موجود را دگرگون و در چارچوب واقعیت موجود، برضد آن عمل می‌کند. این عامل تعالی‌بخش ذاتی هنر و دیدگاه هنری است. هنر از طریق بازسازی موضوع تجربه - بازسازی واژه‌ها، آهنگ‌ها و تصورها - تجربه‌ها و استنباط‌ها را دگرگون می‌کند. چرا؟ زبان هنر، باید حقیقت و عینیتی را منتقل کند که زبان معمول و تجربه رایج بدان راه ندارد. با توجه به وضعیت هنر معاصر، این ضرورت به خوبی هویدا است.

چنین می‌نماید که خصلت "بنیادگرایانه" و "پرخاشجویانه" بازسازی هنر معاصر مبین این است که این هنر، برضد سبک خاصی قیام نکرده بلکه علیه نفس "سبک" علیه شکل هنری هنر، علیه مفهوم سنتی عصیان کرده است. عصیان هنری بزرگ در خلال جنگ جهانی اول نشانه همین جریان است.

به اعصار و قرون بزرگ نه می‌گوییم... به رغم شگفت‌زدگی توأم با تمسخر معاصران، راهی فرعی را انتخاب می‌کنیم که به دشواری راه محسوب می‌شود و می‌گوییم این جاده اصلی پیشرفت بشری است^۱ مبارزه‌ای جریان دارد - مبارزه علیه "هنر پندارگرایی اروپا"^۲. هنر، دیگر نباید وهم‌آلود باشد، زیرا رابطه آن با واقعیت دگرگون شده است. واقعیت نسبت به کاربرد تحوّل‌زای هنر حساس شده و حتی به آن وابسته گردیده است. انقلابها، انقلابهای ناکام و انقلابهای مورد خیانت قرار گرفته، که در آستانه جنگ روی دادند، واقعیتی را آشکار کردند که از

1. Franz Marc, "Der Blaue Reiter" (1914), in *Manifeste Manifeste 1905 - 1933* (Dresden: Verlag der Kunst, 1956) p. 56

2. *Illusionistische Kunst Europas*

هنر، یک توهم ساخته بود. از آنجا که این هنر پنداری بیش نبوده است (نمودی زیبا *Schöner Schein*)، هنر نو خود را ضد هنر اعلام کرد. علاوه بر این، هنر پندارگرای اروپا، مفاهیم مربوط به مالکیت (*Besitzvorstellungen*) را ساده لوحانه، در اشکال و صورتهای نمایش خود جای داد. این هنر حالت شیء گونگی (*Dinglichkeiten*) را که بر بشر سلطه یافته بود، مورد پرسش قرار نداد. هنر باید شیء پرستی را درهم شکند. هنر باید بر اساس دیدگاهی نو که باید جانشین دیدگاه کهنه شود، به روایت تصویر یا به اعتبار الگوسازی، به نقد معرفت پردازد. بدیهی است که هنر یاد شده با نوعی از بشر سازگار است که با بشر امروزی وجه تشابهی ندارد.

از این زمان به بعد، پیدایش "ضد هنر" در هنر خود را در بسیاری از اشکال آشنا مانند درهمپاشی و دگرگونی ساخت جمله (نحو زبان)، تقطیع واژه‌ها و جمله‌ها، کاربرد آشکار زبان روزمره، آهنگسازی و ترانه‌سازی بی حد و حساب، تهیه سوناتها برای موضوعهای مختلف، صرف نظر از اهمیت موضوع، نشان داده است. با این همه، این بی شکلی یا از شکل انداختن، خود نوعی شکل است. ضد هنر در مقام هنر باقی مانده، تکمیل شده، نفوذ و برتری یافته و به عنوان هنر مورد توجه قرار گرفته است.

عصیان خشونت بار هنر، همچون تکانی کوتاه مدت باقی مانده - تکانی که به سرعت به تالارهای هنری، سالنهای کنسرت و به بازار منتقل شده و زینت بخش کاخها و تالارهای مجموعه‌های تجاری پُر رونق شده است. دگرگونی هدف هنر، نقض غرض است و این نقض غرض در ساختار هنر نهفته است. اثر هنری هر اندازه هم که مثبت و "واقع‌گرا" باشد، هنرمند به آن شکلی می‌دهد که بخشی از آن واقعیتی نیست که او نشان می‌دهد و در قالب آن کار می‌کند. اثر هنری به همان اندازه که هنر

است غیر واقعی است. رمان یک داستان روزنامه‌ای نیست. طبیعت بی‌جان موجود در نقاشی‌ها هم دارای حیات نیست و حتی در هنر پاپ، قوطی حلبی واقعی، آن قوطی موجود در سوپرمارکت‌ها نیست. صورت هنری با تلاش برای محو ساختن تفکیک هنر به عنوان یک واقعیت دست دوم، به منظور تبدیل حقیقت تخیل خلاق به واقعیت دست اول تناقص دارد.

شکل هنر: بار دیگر نگاهی بیندازیم به آن سنت فلسفی که تحلیل هنر را بر مبنای مفهوم زیبا قرار می‌دهد. (به‌رغم اینکه بخش بزرگی از آثار هنری به طور آشکار زیبا نیست) این سنت زیبایی را ارزشی اخلاقی و معرفتی تعبیر کرده‌اند (*The kalokagathon*) زیبایی در حکم نمود حسی^۱ ایده است. راه حقیقت از قلمرو زیبایی می‌گذرد. مراد از استعاره‌های بالا چیست؟

ریشه زیبایی‌شناسی در حس‌پذیری است. آنچه زیباست در وهله نخست امری نفسانی است و به حواس توئیل می‌جوید. این زیبایی فرح‌بخش است و تابع انگیزه تصعید نشده. با وجود این، چنین می‌نماید که زیبایی در میانه راه، موضعی میان عینیت‌های تصعید شده و تصعید نشده دارد. زیبایی ویژگی اساسی و "انداموار"، عین جنسی بی‌واسطه نیست (و حتی ممکن است یک انگیزه تصعید نیافته را منع کند). از سوی دیگر، در نقطه مقابل این جریان، قضیه‌ای ریاضی را تنها در مفهومی بسیار تجریدی و مجازی می‌توان زیبا خواند. چنین می‌نماید که کنایات مختلف زیبایی، در مفهوم صورت تقارن می‌یابد.

در "صورت" زیباشناختی است که محتوا (ماده) تجسم و تعیین می‌یابد و آراسته می‌شود تا به وضعیتی بتوان رسید که در آن، نیروهای

۱. ایده افلاطونی مورد نظر است - م.

رام نشده و بلافصل ماده یا "موضوع" به نظم درآیند. صورت، حتی هنگامی که نشان‌دهنده بی‌نظمی، خشونت و ناخشنودی است، در حکم نفی سیطره بی‌نظمی، خشونت و ناخشنودی است. این کامیابی هنر به دلیل آن است که محتوا تابع نظم زیباشناختی‌ای می‌شود که در الزامات خویش مختار است. اثر هنری حدود و هدفهای خود را، خود تعیین می‌کند و شکل تراژدی، داستان، قطعه موسیقی و تصویر و غیره، در فرایند ارتباط عناصر به یکدیگر، بر اساس قوانین منطقی تعیین می‌شود. در این رهگذر محتوا دگرگون می‌گردد... محتوا معنایی کسب می‌کند که عناصر محتوا را متعالی می‌سازد. همین نظم تعالی بخش به‌منزله نمود زیبایی به عنوان حقیقت هنر است. شیوه تراژدی در نقل سرنوشت اودیپوس^۱ و شهر تب و در انتظام توالی رویدادها به‌گونه‌ای است که ناگفته‌ها و ناگفتنی‌ها به بیان درمی‌آیند. "صورت" تراژدی با پایان گرفتن نمایش، به وحشت نیز پایان می‌دهد. یعنی به مصیبت خاتمه می‌دهد. کور را بینا می‌کند، غیرقابل تحمل را تحمل‌پذیر و قابل درک می‌سازد و سرانجام اشتباه‌ها، اتفاقات و شرارتها را به "عدالت شاعرانه" وامی‌گذارد. جمله فوق مبین دوگانگی ذاتی هنر است: اعلام جرم از یکسو و رفع اتهام در شکل زیباشناختی — رهانیدن از رنج و جبران جنایت — از سوی دیگر. چنین می‌نماید که نیروی رهایی بخش و آشتی‌دهنده، ذاتی هنر باشد. این امر از خصلت هنر بودن و نیروی شکل‌دهنده ناشی می‌شود.

نیروی رهایی بخش و آشتی‌دهنده هنر حتی در مورد رادیکالترین

۱. اودیپوس (*Oedipus*) در افسانه‌های یونانی کسی است که ناخواسته پدر خود را کشت و مادر خود را به زنی گرفت (و عملاً قاتل پدر، شوهر مادر و پدر و برادر خواهران و برادران خود شد). اودیپوس وقتی متوجه جنایت خود می‌شود، خود را کور می‌کند، اما این کوری به او بصیرتی درونی می‌دهد تا سرنوشت خود را بهتر درک کند. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه رجوع کنید به افسانه‌های تبار اثر سوفوکل، ترجمه شاعر مسکوب، انتشارات خوارزمی

جلوه‌های هنر غیرتوهمی و ضد هنر نیز صادق است. آنها نیز اثر هنری به شمار می‌روند: نقاشی‌ها، مجسمه‌ها، ترانه‌ها و تصنیف‌ها، شعرها به عنوان اثر هنری شکل و از طریق آن، نظم خاص خود را دارند. آنها قالب ویژه (اگرچه ممکن است آشکار نباشد)، فضای خاص و شروع و پایان ویژه خود را دارند. ضرورت‌های زیبایی‌شناسی هنر بر الزام‌های وحشت‌زای واقعیت پیشی می‌گیرد و رنج‌ها و لذت‌های آن را تعالی می‌بخشد، به گونه‌ای که رنج و ستم کور طبیعت (و طبیعت بشر) معنی و هدف می‌یابد و این چیزی جز حقانیت یا "عدالت شاعرانه" نیست. واقعیت زیبایی حضور مسیح در یک کمپوزیسیون زیبا، باعث می‌شود که وحشت ناشی از تصلیب او، و وحشت ناشی از حوادث سیاسی را شعری زیبا از راسین، و وحشت وداع تا ابد را سرود زمین^۱ پالایش (تسکین) دهد. در این جهان زیبایی‌شناسی، شادی و کمال در کنار درد و مرگ قرار می‌گیرد و همه چیز از نو به نظم درمی‌آید. اینجا اتهام منتفی می‌شود و حتی مخالفت، مبارزه‌طلبی، دشنام و استهزاء — شیوه‌های افراطی نفی هنری هنر — به این نظم، سر تسلیم فرود می‌آورد.

صورت به واقع، از طریق اعاده نظم یاد شده به کاتارسیس^۲ دست می‌یابد، به دیگر سخن، ترس و شادی ناشی از واقعیت پالایش می‌یابد. اما این دستاورد (یعنی پالایش) فریبنده، کاذب و موهوم است و در قالب هنر، کاری هنری باقی می‌ماند. در واقعیت (برخلاف هنر) ترس و عجز بی‌کم و کاست ادامه می‌یابد، همچنان که در روان آدمی نیز بعد از این،

1. Lied von der Erde

۲. *Katharsis* از جمله اصطلاحات معروف ارسطو است که در "فن شعر" او آمده و به همین صورت هم ترجمه شده است. مراد پالایش احساسات و عواطف درد و رنج از طریق همدلی با قهرمان تراژدی است. رجوع شود به "فن شعر" ترجمه عبدالحسین زرین‌کوب یا ترجمه فتح‌اله مجتبیایی.

کاتارسیس کوتاه از طریق هنر، به شکل سابق خود ادامه می‌یابد. این شاید بارزترین بیان تضاد و شکست‌خوردگی در خویش است که در وجود هنر نهاده شده است. غلبه آرام بر ماده یعنی استحاله شی، همان قدر غیرواقعی است که انقلاب فکری غیرواقعی باقی مانده است. این خصلت عاریتی هنر بارها مسئله توجیه را پیش کشیده است. آیا ساختن معبد پارتنون^۱ ارزش رنج‌کشی حتی یک برده را داشت؟ آیا پس از آشویتس^۲ می‌توان به شعر و شاعری پرداخت؟^۳ در مقابل این پرسش چنین پاسخ داده‌اند: وقتی بیم و وحشت از واقعیت امری فراگیر و مطلق مانع کنش سیاسی می‌شود، در چه جای دیگری جز در تخیل رادیکال، به مثابه انکار این واقعیت، می‌توان طغیان و هدفهای ناسازشکارانه را یافت؟ اما امروز وضعیت چگونه است؟ آیا تصوّرهای ذهنی (صور خیال) و فرایند تحقق آن همچنان زیر سیطره هنر مرهوم و غیرواقعی است؟

پیش از این، امکان تاریخی دستیابی به شرایطی خاطر نشان گردید

۱. *Parthenon* واژه‌ای یونانی است به معنای اتاق دوشیزگان. در اکروپولیس آتن نیز معبدی به همین نام خوانده می‌شود. این معبد در فاصله سالهای ۴۳۲ - ۴۴۷ میلادی (بر بنیاد بنایی تکمیل نشده ساخته شد. پارتنون در قرن ششم بعد از میلاد به کلیسا و اندکی بعد به مسجد مبدل گردید). در قرن ۱۷ به دنبال گلوله‌باران شدن پارتنون به وسیله ونیزی‌ها و انفجار انبار باروت ذخیره شده در آن، این بنا به شدت خسارت دید. کار بازسازی از سال ۱۸۳۴ شروع شد. پارتنون از لحاظ زیبایی مصالح مورد استفاده و توازن کلی، ظرافت اشکال و غنای تزئینات مجسمه‌ها کاملترین خلاقیت‌های هنری دنیا به شمار می‌رود. (مترجم) به نقل از:

Brockhaus Enzyklopädie 14 Bd, F.A. Brockhaus, Wiesbaden 1972, p. 267

۲. *Auschwitz* شهر کوچکی در لهستان که در جنگ جهانی دوم، ناسیونال سوسیالیست‌ها یک اردوگاه کشتار دستجمعی در آن ایجاد کردند. این اردوگاه به سال ۱۹۴۰ ساخته شد و سپس گسترش یافت. کشتارهای وسیع دسته‌جمعی، به‌ویژه کشتار یهودیان در خلال جنگ جهانی دوم در این محل انجام گرفت. (م)، نقل از: *Brockhaus, op. cit. Bd. 2, p. 26*.

۳. این جمله در اصل از آن تئودور آدورنو است و از آن به بعد مشهور شده است. - م.

که در آن زیبایی‌شناسی بتواند به نیرویی اجتماعی برای تولید مبدل شود و با تکامل خود، هنر را به غایت خویش رهنمون گردد. امروز نتیجه این شرایط تنها به صورت نفی جوامع صنعتی پیشرفته پدیدار می‌شود. این جوامع چنانند که توانایی و استعدادشان با خلاقیت اندیشه و نبوغ مخالفت می‌ورزد. صرف‌نظر از نوع حس‌پذیری که هنر ممکن است به پیدایش و تکامل آن اهتمام ورزد، صرف‌نظر از شکل یا صورتی که ممکن است بخواهد به اشیاء و به زندگی بدهد، صرف‌نظر از بینشی که خواستار القاء آن است، قدرتهایی وجود دارند که تصورات وحشتبارشان، جهان را مطابق صور خیالی خود سازمان می‌دهند و تجربه‌های انحرافی‌شان را هرچه بیشتر و بهتر جاودانه می‌کنند. متأسفانه تغییرات و دگرگونی‌های بنیادی ناشی از این تجربه‌ها در قلمرو امکانات همین قدرتها قرار دارد.

با وجود این، نیروهای تولیدی که در تار و پود ساختار این جوامع گرفتار شده‌اند، با این نفی مقابله می‌کنند. تردیدی نیست که امکانات رهایی‌بخش تکنولوژیک و علم در چارچوب واقعیت موجود به‌طور جدی محدود می‌شود. طرح‌های حساب شده و قالب‌ریزی رفتار انسان، تولید و ایجاد بیهوده اشیاء غیر ضروری و وسایل تجملی بی‌مصرف، آزمون مرزهای تحمل و شکیبایی و تخریب، نشانه‌هایی از سلطه ضرورت در جهت منافع استثمار است که با وجود این، از پیشرفت در امر چیرگی ضرورت حکایت دارد. تصور و اندیشه رها شده از قید استثمار، با پشتوانه دستاوردهای علمی می‌تواند نیروی مولد خود را جهت بازسازی بنیادین تجربه و جهان تجربه به کار گیرد. موضوع تاریخی زیباشناسی، در جریان این بازسازی دگرگون می‌شود. این امر به صورت تحوّل در "جهان زیست" متجلی می‌شود، ضمن اینکه جامعه اثری هنری تلقی می‌گردد. این هدف آرمانی — مانند همه مراحل رشد آزادی — به

انجام انقلابی در سطح آزادی قابل حصول وابسته است. به دیگر سخن، دگرگونی تنها در صورتی میسر است که انسانهای آزاد (یا به بیان بهتر انسانهایی که در جریان رهایی خویشند) با حفظ همبستگی، به زندگی خود شکل دهند و محیطی بسازند که مبارزه برای موجودیت (هستی)، ابعاد زشت و پرخاشجویانه خود را از دست بدهد. شکل آزادی تنها به تعیین سرنوشت خود و تحقق خویش منحصر نمی‌شود، بلکه از آن مهمتر تعیین و تحقق هدفهایی مطرح است که زندگی روی کره‌خاکی را ارتقاء می‌دهد، از آن حمایت می‌کند و وحدت می‌بخشد. این استقلال نه تنها در شیوه تولید و روابط تولیدی بلکه در روابط فردی میان انسانها، در سخن گفتن آنها و در سکوتشان، در اشارات و در نگاه‌ها، در حساسیت، در عشق و نفرتشان بازتاب دارد. زیبایی، کیفیت اساسی آزادی آنها خواهد بود.

با این همه، امروز عصیان‌کنندگان بر علیه فرهنگ حاکم، در عین حال بر علیه زیبایی‌های این فرهنگ، بر علیه شکل‌های بیش از حد متعالی، مجزا شده و منظم و هماهنگ، می‌شورند. آمال آزادیخواهانه آنها به صورت نفی فرهنگ سنتی یا سقوط روشنمند پدیدار می‌شود. شاید نیرومندترین انگیزه، از آن گروه‌های اجتماعی منبث می‌شود که تاکنون بیرون از کل قلمرو فرهنگ برتر و خارج از سحر مثبت، متعالی و توجیه‌کننده آن قرار داشته‌اند، آدمیانی که در سایه این فرهنگ زیسته‌اند، قربانیان ساختار قدرتی که مبنای این فرهنگ بوده است، به‌شمار می‌آیند. امروزه آنها موسیقی افلاکی^۱ را که والاترین دستاورد این

۱. *Music of spheres* به آهنگ حرکات افلاک اطلاق می‌شود. موسیقی افلاکی که پیتاگوراس و دیگر ریاضی‌دانان دوران باستان تصور می‌کردند، به واسطه حرکات کره آسمانی ایجاد می‌شود. اساس این اندیشه برمی‌گردد به فکر بطلمیوس در باب موسیقی کل هستی. در این ارتباط می‌توان از زهره چنگ‌زن سخن گفت. (م)، رجوع کنید به:

فرهنگ بود، با تمام مبارزه طلبی و نفرت و شغف قربانیان شورشگر در مقابل موسیقی خود قرار می دهند و انسانیت خود را در برابر تعریف های اربابان خویش می نهند. موسیقی سیاهان که به فرهنگ سفیدپوستان هجوم آورده است، تحقق ترسناک این شعار است: "دوستان با این لحن سخن نگوئیم"^۱. رد کردن آنها اکنون هم آوازانی را که "چکامه شادی" می خوانند، به خود می آورد. چکامه ای که در فرهنگی که آن را می خوانند از اعتبار افتاده است. دکتر فاوست^۲، توماس مان^۳ این را نیک می داند. "من می خواهم سمفونی نهم را براندازم". استثمارشندگان و مظلومان که در قاره سیاه و اعماق جنوب (آمریکا) که مظهر برده داری و محرومیت است به دنیا آمده اند. با ضرب آهنگ های مخرب، ناهمنوا، گریان و فریادزنان سمفونی نهم را برمی اندازند و به هنر شکل نامتعالی، شهوانی و احساس آنی ترس آوری می دهند که چون برق زدگی تن و جانی که در بدن جسمیت یافته، هیجان آور است. موسیقی سیاهان در اصل موسیقی مظلومان است و روشنگر حدی است که فرهنگ برتر تعالی های شکوهمند آن و زیبایی آن، دارای زمینه ای طبقاتی است. قرابت میان موسیقی سیاهان (و گسترش روزافزون آن میان سفیدپوستان) و عصیان سیاسی بر ضد جامعه مرفه، شاهد تعالی زدایی متزاید فرهنگ است.

هنوز هم همان نفی ساده و ابتدایی، یعنی "برابرنهاد" مطرح است. حالت نفی بلاواسطه. این تعالی زدایی، فرهنگ سنتی و هنری وهم انگیز را بی اینکه زیر سلطه آنها قرار گیرد پشت سر می گذارد. حقیقت و داعیه های آنها، در کنار و همراه با عصیان و در چارچوب همان جامعه

Webster's New Twentieth century dictionary, second edition vol II, the world publishing, New York 1963, p. 1184

1. "O. Freunde, nicht diese Toene"

2. Doctor Faustus

3. Thomas Mann

موجود، معتبر باقی می‌ماند. بازار موسیقی، ادبیات و نقاشی عصیانگر را به سهولت جذب می‌کند و به آن شکل می‌دهد و آن را بی‌زیان می‌سازد. موسیقی، ادبیات و هنر شورشگر، برای نیل به ماهیت واقعی خود، ناگزیر می‌شود از توسل مستقیم و عرضه بی‌واسطه و خام خود چشم‌پوشد، زیرا این امر در جریان اعتراض، خاطره آشنا و شناخته شده سیاست و تجارت و به همراه آن، آگاهی چاره‌ناپذیر از محرومیت و رهایی موقت از آن را زنده می‌سازد. آیا هدف روشمند هنر ریشه‌گرا، به‌طور دقیق، گسستن از این آگاهی و پیشینه نبود؟ نفی اثر فاصله‌گذاری^۱ (که در هنر پندارگرای بزرگ نیز تا حدودی از آن استفاده می‌شود) بنیادگرایی هنر امروز را به شکست می‌کشاند. بدینسان تئاتر زنده، تا آنجا که به‌واقع زنده است و تا اندازه‌ای که ما خود را بدون واسطه با هنرپیشگان هم‌هویت می‌یابیم و شاهد عواطف (Sympathies)، همدلی‌ها (empathies) و نفرت‌های (antipathies) معمول خود هستیم، بی‌نتیجه و ناکام باقی می‌ماند. این نوع تئاتر از این عادی بودن فراتر نمی‌رود و شاهد‌ها و تجربه‌های پیشین را تعالی نمی‌بخشد بلکه آنها را تقویت نیز می‌کند. این محیط، درست مانند هپنینگ‌های^۲ کم‌وبیش سازمان‌یافته و موسیقی پاپ، در درون جامعه، "جماعتی" کاذب پدید می‌آورد.

چیرگی بر این آگاهی مستقیم و فوری و میانجیگری‌هایی که بسیاری از اشکال هنر طفیانگر را در مقیاسی اجتماعی به نیرویی رهایی‌بخش

۱. اثر فاصله‌گذاری از ابداعات برتولت برشت است. او برای آنکه تأثیر دلخواه در نمایشنامه ایجاد شود، می‌گفت که هنرپیشه باید از نقش خود فاصله بگیرد و در آن فرو نرود (برخلاف نظریه ارسطو و استانیسلاوسکی). اگر توجه کنیم، مارکوزه نیز چنین اعتقادی دارد. - م.

۲. هپنینگ (Happening) جلسات یا مراسمی است با شرکت هنرمندان محبوب و مردم پسند که هدف آن جلب مستمعان و القای تجربه‌های خارق‌العاده است. از این نوع مراسم به هنگام اجرای جنبش دانشجویی دهه شصت در اروپا و آمریکا، به‌ویژه در آلمان و فرانسه بسیار مشاهده می‌شد. - م.

(یعنی براندازنده) بدل می‌کند، باید در آینده تحقق یابد. این عوامل و میانجی‌ها باید در شیوه کار و تفریح، اندیشه و رفتار و سرانجام در تکنولوژی و محیطی طبیعی که مبین رسوم زیباشناختی سوسیالیسم است، حضور داشته باشد. در آن صورت، شاید هنر سلطه ممتاز و منحصر به فرد خود را بر تخیل، زیبایی و رؤیا از دست بدهد، شاید این امر به آینده مربوط باشد، اما آینده به قلمرو حال قدم می‌گذارد. ضد هنر و هنرِ تعالی‌زدای امروز با نفی خود، دورانی را پیش‌بینی می‌کند که ممکن است ظرفیت جامعه برای تولید، با ظرفیت خلاق هنر مشابهت داشته باشد و ساختن جهان هنر با بازسازی جهان واقعی همانند شود. در آن صورت، وحدت هنر و تکنولوژی رهایی‌بخش، محقق خواهد شد. به اعتبار این پیش‌بینی، تعالی‌زدایی نامنظم، ضد اجتماعی، خنده‌آور و هنرمندانه فرهنگ، عنصری اساسی از سیاست تندروها یا نیروهای ویرانگر دوران گذار خواهد بود.

فصل سوم

نیروهای براندازنده — در حال گذار

مفهوم شکل زیباشناختی به عنوان شکل‌گیری هنری مسلط در جامعه آزاد، در واقع به معنی تبدیل تکامل سوسیالیسم علمی به سوسیالیسم آرمانی است، مگر اینکه بتوانیم به روندهای مشخصی در زیرساخت جامعه سرمایه‌داری پیشرفته اشاره کنیم که به این مفهوم، محتوایی واقع‌گرایانه دهد. نخستین مسأله، ویژگی رشدیافته و تکنولوژیک در فرایند تولید است که نیروی جسمانی لازم برای آن کاهش یافته و نیروی فکری جایگزین آن شده است. این امر را می‌توان به غیر مادی شدن کار تعبیر کرد. در عین حال، نظام ماشینی که هرچه بیشتر خودکار می‌شود و دیگر به عنوان عامل نظام استثمار به کار نمی‌رود. فاصله گرفتن کارگران از ابزار کار را — موضوعی که مارکس برای پایان دوران سرمایه‌داری پیش‌بینی می‌کرد — بیشتر میسر می‌سازد. کارگران دیگر عامل اصلی تولید مادی نخواهند بود و به ناظران و ناظران تبدیل خواهند شد و این امر به معنی پدیدار شدن عاملی آزاد در قلمرو ضرورت است. دستاوردهای علم و تکنولوژی امروزه به نیروی اندیشه مولد اجازه جولان می‌دهد: تجربه و آزمون امکانات صورت و ماده که پیش از این به

انبوه طبیعت تسخیر نشده محدود می‌شد. دگرگونی فنی در طبیعت، اشیاء را سبکتر، راحت‌تر و زیباتر می‌سازد و فرایند شیئیت تخفیف می‌یابد. ماده به گونه‌ای روزافزون در معرض صورتهای زیبایی‌شناسی قرار می‌گیرد که این امر بر ارزش مبادله آن می‌افزاید (بانک‌ها، ساختمانهای اداری، آشپزخانه‌ها، سالن‌های فروش و فروشنده‌های خوشپوش و امروزی). رشد شگفتی‌آور قابلیت تولید کار، ناگزیر به تولید گسترده کالای تجملی منجر می‌شود که در صنایع تسلیحاتی و بازاریابی ابزارها و آلات مکانیکی، لوازم آرایش و کالاهایی که نشانه منزلت اجتماعی است، اسراف رومی دارد.

درست همین روند تولید و مصرف که سبب ایجاد رفاه و جاذبه سرمایه‌داری پیشرفته است، عامل تداوم تلاش برای معاش، ضرورت فزاینده برای تولید و مصرف کالای غیر ضروری نیز هست: رشد درآمدهای جنبی و احتیاطی (*Discretionary income*) در آمریکا مبین این است که درآمد کسب شده تا چه حد در مورد اموری غیر از نیازهای ضروری صرف می‌شود. تجملات پیشین به نیازهای ضروری مبدل می‌شود و این امر در دوران سرمایه‌داری شرکتی^۱، جریانی است عادی که مسأله رقابت برای زیستن را به نیازها و رضایتمندیهای گسترش می‌دهد که به تازگی خلق شده است. تولید شگفتی‌آور تمامی انواع کالا و خدمات تخیل را دشوار می‌کند، یعنی ضمن اینکه آن را به شکل کالا محدود و منحرف می‌کند، تولید سرمایه‌داری از طریق آن تسلط خود را بر موجودیت انسان گسترش می‌دهد. به واسطه گسترش همین شکل کالایی، اخلاق اجتماعی سرکوبگر که حافظ نظام است، رو به ضعف می‌نهد. تضاد آشکار میان امکانات رهایی‌بخش دگرگونی تکنولوژی در

1. *Corporate capitalism*

جهان، زندگی راحت و آزاد از یکسو و تشدید مبارزه برای بقا از سوی دیگر، در میان طبقات پایین جامعه، پرخاشجویی گسترده‌ای پدید می‌آورد که اگر به صورت نفرت و جنگ علیه دشمن فرضی ملی هدایت نشود، علیه هر هدف مناسب دیگری - سفید یا سیاه، داخلی یا خارجی، یهودی یا مسیحی، دارا یا ندار به کار گرفته می‌شود. این پرخاشگری، از آن کسانی با تجربه‌های ناقص و آگاهی‌ها و نیازهای دروغین است؛ کسانی که قربانی ستم‌اند و برای بقای خویش به جامعه سرکوبگر نیاز دارند و بنا بر این، خود به سرکوب دیگران می‌پردازند. شدت عمل آنان ناشی از نظام است و کسانی را به عنوان هدف انتخاب می‌کنند که درست یا نادرست متفاوت به نظر می‌رسند و به دلیلی برای نظام تلقی می‌شوند.

از سوی دیگر در حالی که انگاره بالقوه‌رهایی در جوامع پیشرفته صنعتی از جانب مدیران سلطه‌جو و حامیانشان سرکوب می‌شود (و مورد تنفر است)، در عین حال مخالفتی بنیادین برمی‌انگیزد و خصلتی به شدت ناراست‌اندیشانه (*unorthodox*) به آن می‌بخشد. مخالفت یاد شده که با انقلاب‌های موجود در مرحله‌های پیشین تاریخ تفاوت بسیار دارد، برضد تمامی جامعه‌ای اعمال می‌شود که به خوبی انجام وظیفه می‌کند و در کمال رفاه است؛ اعتراضی برضد شکل جامعه، برضد شکل کالایی انسانها و اشیاء، علیه وضع ارزشهای دروغین و اخلاق ریاکارانه و فریبنده. این آگاهی نو و شورش‌گریزی، جنبش مخالف را از توده‌ها و اکثریت کارگران سازمان یافته، از اکثریت یکپارچه و یگانه جدا می‌کند، و سیاست بنیادگرا در میان اقلیت‌های فعال و بیشتر در میان روشنفکران جوان طبقه متوسط و حاشیه‌نشینان و زاغه‌نشینان تمرکز می‌یابد. در این مرحله، بیش از هر راهبر و سازمان سیاسی، آزادی و رهایی به ضرورتی زیستی بدل می‌شود.

البته این سخن که طبقه متوسط در حال جایگزینی طبقه کارگر به

عنوان طبقه‌ای انقلابی است و اینکه لومپن پرولتاریا^۱ به نیروی سیاسی اصیل بدل شود، گزافه و بیهوده است. تنها رویداد در حال وقوع، تشکیل گروه‌های سیاسی تندرو است که هنوز به نسبت، کوچک و دارای ضعف سازمانی اند (اغلب سازمان نیافته‌اند): گروه‌هایی که به واسطه آگاهی و نیازهایشان — در درون اکثریتی که آنها به واسطه منشأ طبقاتی خود بدان وابسته‌اند — بسان واسطه‌های بالقوه طغیان عمل می‌کنند. با این مفهوم، روشنفکران مبارز به واقع خود را از طبقه متوسط، و زاغه‌نشینان خود را از طبقه کارگر سازمان یافته جدا کرده‌اند. با این همه، این امر به این معنی نیست که اینان در خلاء عمل می‌کنند، آنها به واسطه آگاهی و هدفهایشان نماینده خواست‌های مشترک بسیار واقعی رنجبران به‌شمار می‌آیند. شورش بر ضد جوامع قدیم — به رغم علایق طبقاتی و ملی که این خواسته‌های مشترک را سرکوب می‌کند — جنبه به واقع بین‌المللی پیدا کرده و نوعی همبستگی خودانگیخته و نو پدید آورده است. این مبارزه فریادی است از اعماق آرمانهای انسان دوستی و بشریت. مبارزه‌ای است برای زندگی. زندگی نه به عنوان ارباب و نه به عنوان برده بلکه به عنوان مردان و زنان.

از دیدگاه نظریه مارکسیستی، قرار دادن، یا به عبارت بهتر، تقلیل نیروهای مخالف در بعضی قشرهای طبقه متوسط و زاغه‌نشین، نوعی انحراف تحمل‌ناشدنی تلقی می‌شود — چنانچه تأکید بر نیازهای زیستی و زیباشناختی سیری قهقرایی به سوی نسخ اندیشه بورژوازی و یا حتی اشرافی به شمار می‌رود. اما در کشورهای سرمایه‌داری انحصاری پیشرفته، جابجایی نیروهای مخالف (از طبقه کارگر سازمان یافته صنعتی

۱. *Lumpenproletariat* بنابه عقیده مارکس عبارت است از عناصر غیراجتماعی شهرها که مادون طبقه کارگر قرار دارند و از آگاهی طبقاتی برخوردار نیستند. - م.

به اقلیت‌های مبارز) دستاورد پیشرفت درونی جامعه است. انحراف نظری فقط نشانگر این تکامل است. آنچه پدیده‌ای سطحی می‌نماید نشانگر گرایش‌های اساسی است که نه تنها مبین چشم‌اندازهای تازه‌ای از دگرگونی است، بلکه از گستره و ژرفای دگرگونی‌ای حکایت دارد که از پیش‌بینی‌های نظریه سنتی سوسیالیستی بسیار فراتر می‌رود. با در نظر گرفتن این جنبه، جابجایی نیروهای نفی‌کننده از مبنای سنتی آن در میان قشرهای زیرین جامعه نه تنها نشانه ضعف مخالفان در برابر نیروی یکپارچه سرمایه‌داری پیشرفته نیست، بلکه ممکن است نشانه‌ای از تشکل تدریجی بنیادی نو باشد که عاملی تاریخی و نو برای دگرگونی پدیدار می‌سازد و نسبت به شرایط عینی جدید که از لحاظ کیفی آرمانها و نیازهایی متفاوت دارد، واکنشی درخور نشان می‌دهد. بر این اساس، هدفها و راهبردهایی (شاید مقدماتی و متناوب) شکل می‌گیرد که مفهوم تحول پارلمانی دموکراتیک و نیز مفهوم دگرگونی انقلابی را از نو مورد بررسی و کنکاش قرار می‌دهد.

دگرگونی در ساخت سرمایه‌داری، بنیاد تکامل و سازمان نیروهای بالقوه انقلابی را تغییر می‌دهد. هر جا طبقه زحمتکش سنتی دیگر گورکن سرمایه‌داری نباشد، این کارکرد گویی به حال تعلیق درمی‌آید و تلاشهای سیاسی در جهت دگرگونی، نه تنها به لحاظ زمانی بلکه از نظر ساختار آزمایشی و مقدماتی باقی می‌ماند. این سخن به این معنی است که شرایط در حال دگرگونی، بیشتر از راهبردهای پیچیده و از لحاظ نظری متقن و استوار، ابزار، هدفها و زمینه‌های عمل را تعیین می‌کند. این موجبیت که محصول مستقیم نیروی نظام و پراکندگی مخالفان است، در عین حال مبین تأکید بیشتر بر عوامل ذهنی است. از این‌رو، رشد آگاهی‌ها و نیازها اهمیتی اساسی می‌یابد. الزام و تعیین اجتماعی آگاهی، در شرایط حاکمیت و دخالت همه‌جانبه سرمایه‌داری، کامل و ضروری می‌شود. به

دیگر سخن، آگاهی ذهنی، در بطن نظام سرمایه‌داری پدید می‌آید. دگرگونی بنیادین آگاهی در شرایطی این چنین، آغازکننده و اولین قدم در تغییر موجودیت اجتماعی و پیدایش انسانی نو است. از لحاظ تاریخی، به منزله دوره جدیدی از روشنگری است که پیش از عصر دگرگونی مادی واقع می‌شود؛ یک دوران آموزش اما آموزشی که به عمل (تظاهرات، رویارویی و عصیان) می‌انجامد.

با وجود این، دگرگونی بنیادین نظام اجتماعی همچنان به طبقه‌ای وابسته است که زمینه انسانی فرایند تولید را تشکیل می‌دهد. این طبقه در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته همان طبقه کارگر صنعتی است. دگرگونی در ترکیب این طبقه و میزان ادغام آن در نظام، نیروی بالقوه آن را تغییر نمی‌دهد، بلکه نقش سیاسی کارگران را دگرگون می‌کند. این طبقه به طور بالقوه به گونه عینی و نه ذهنی، طبقه‌ای انقلابی محسوب می‌شود و بنیادگرا شدن آن به عواملی میانجی و فعل و انفعالاتی در خارج از صفوف آن وابسته است. رشد آگاهی سیاسی بنیادین در میان توده‌ها تنها وقتی قابل تصور است که ثبات سیاسی و همبستگی اجتماعی نظام تضعیف شده باشد. نقش سنتی حزب مارکسیست - لنینیستی، آماده ساختن زمینه برای این تحول بود. نیروی تثبیت‌کننده و وحدت‌بخش سرمایه‌داری پیشرفته و ضرورت‌های همزیستی مسالمت‌آمیز، این حزب را ناگزیر به سوی "پارلمانی شدن" و به سوی ادغام در فرایند بورژوا دموکراسی و تمرکز بر خواسته‌های اقتصادی سوق داد و از این رو، به جای کمک به رشد آگاهی سیاسی بنیادین، سدی در برابر آن پدید آورد. در جایی که این آگاهی سیاسی بنیادین به دستگاه احزاب سیاسی و اتحادیه‌های بازرگانی رسوخ کرد، این کار زیر تأثیر نیروهای خارجی، اغلب زیر تأثیر روشنفکران، انجام یذیرفت. دستگاه حزبی تنها زمانی موضوع را پیگیری می‌کرد که جنبش پا گرفته بود و در

آن زمان نیز هدف، اعمال نظارت بر آن بود.

قطع نظر از میزان عقلانی بودن این راهبرد و صرف نظر از تلاش مذبوحانه برای حفظ قدرت در شرایطی که قدرت سرمایه‌داری شرکت‌های بزرگ پابرجا مانده است، راهبرد یاد شده بر انفعال طبقه کارگر صنعتی و میزان ادغام آن در جامعه گواهی می‌دهد، گواهی بر واقعیت‌هایی که نظریه رسمی به شدت آن را نفی می‌کند. در شرایط همبستگی و یکپارچگی، آگاهی سیاسی نو در مورد نیاز حیاتی جهت دگرگونی بنیادی در میان آن دسته از گروه‌های اجتماعی پدید می‌آید که به دلایل عینی (به‌طور نسبی) آزاد از (فرایند) آرمانها و آرزوهای وحدت‌بخش و محافظه‌کارانه و فارغ از ارزشیابی ارزشها هستند. طبقه کارگر بدون از دست دادن نقش تاریخی خود به عنوان نیروی اصیل تحول در دوران ثبات، کارکردی تثبیت‌کننده و محافظه‌کارانه خواهد داشت و عوامل تسریع‌کننده و مؤثر در دگرگونی از خارج عمل خواهند کرد.

این گرایش را ترکیب متغیر طبقه کارگر تقویت می‌کند. میزان کاهش‌یابنده کارگران یدی (یقه آبی) و افزایش شمار و اهمیت کارکنان یقه سفید، تکنیسین‌ها، مهندسان و متخصصان سبب ایجاد شکاف در صفوف طبقه کارگر شده است. معنی این سخن آن است که درست همان قشرهای طبقه کارگر که ضربه‌های استثمار خشن و ددمنشانه را تحمل می‌کردند و می‌کنند، به تدریج در فرایند تولید نقشی کاهش‌یابنده اعمال خواهند کرد. در این فرایند، روشنفکران به‌طور فزاینده‌ای نقش تعیین‌کننده و اساسی ایفاء خواهند کرد — روشنفکرانی ابزارگرا، اما همچنان روشنفکر "طبقه کارگر جدید" — به‌مناسبت موقعیت خود می‌تواند شیوه و رابطه تولید را مختل کند و به آن تجدید سازمان و تغییر جهت دهد. با وجود این، طبقه نو نه سودی در این کار می‌بیند و نه به آن

نیازی حیاتی دارد. این طبقه به خوبی در نظام ادغام شده است و به خوبی پاداش می‌گیرد. بی‌تردید رقابت انحصاری و مسابقه برای افزایش قابلیت تولید کار، ممکن است دگرگونی‌های تکنولوژیک را که با سیاست و اشکال حاکم بر فعالیت‌های اقتصادی خصوصی در چارچوب سرمایه‌داری تناقض پیدا کند، اجتناب‌ناپذیر نماید و سرانجام این دگرگونی‌ها به تجدید سازمان تکنولوژی در بخشهای بزرگی از جامعه (حتی در فرهنگ و ایدئولوژی) منجر شود. با وجود این، روشن نیست که این فرایند چگونه به الغاء نظام سرمایه‌داری، الغاء انقیاد قشرهای زیرین و زیر سلطه نظام تولید سودآور در جهت منافع خاص، منجر خواهد شد. دگرگونی کیفی در مفهوم یاد شده مستلزم اعمال نظارت و تغییر جهت در دستگاه تولید توسط کسانی است که نیازها و هدفهایشان با نیازها و هدفهای تکنولوژیک به کلی متفاوت است. تکنولوژی صرف نظر از درجه خلوص آن، تداوم سلطه را حفظ می‌کند و به آن نظم می‌بخشد. تنها انقلاب، آن‌هم انقلابی که تکنیک و تکنولوژی را در خدمت نیازها و هدفهای انسانهای آزاد درآورد، می‌تواند این پیوند مرگبار را از هم بگسلد. در این مفهوم و تنها در این مفهوم، انقلابی بر ضد تکنولوژی پدید خواهد آمد.

چنین انقلابی در حال حاضر در جریان نیست. در قلمرو سرمایه‌داری شرکت‌های بزرگ دو عامل تاریخی دگرگونی یعنی عامل ذهنی و عامل عینی، بر یکدیگر منطبق نیستند: این عوامل را می‌توان در گروه‌های مختلف — حتی متضاد — ملاحظه کرد. عامل عینی یعنی زیربنای انسانی فرایند تولید که جامعه‌ای ثابت و استوار را بازسازی می‌کند، به شکل طبقه کارگر صنعتی که منبع و ذخیره انسانی استثمار است وجود دارد. عامل ذهنی یعنی آگاهی سیاسی نیز در میان روشنفکران جوان ناهمنواگر موجود است. در این میان، اساس زندگی زاغه‌نشینان و

بخشهای محروم طبقه کارگر کشورهای سرمایه‌داری عقب مانده به‌طور قطع نیازمند دگرگونی است. این دو عامل تاریخی در بخش بزرگی از جهان سوم متقارنند، آنجا که جبهه‌های آزادیبخش ملی و جنبش‌های چریکی با پشتیبانی و مشارکت طبقه‌ای مشغول مبارزه‌اند که اساس فرآیند تولید است: پرولتاریای عمدتاً روستایی و در حال گذار به پرولتاریای صنعتی.

موقعیت حاکم در کلان‌شهرهای جهان سرمایه‌داری یعنی ضرورت عینی دگرگونی بنیادی از یکسو و بی‌تحرکی و رخوت توده‌ها از سوی دیگر، برای جامعه‌ای غیرانقلابی ولی در آستانه انقلاب، طبیعی و عادی می‌نماید. انتقال از مرحله نخستین به مرحله قبل از انقلاب مستلزم تضعیف جدی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و تشدید و گسترش اقدام سیاسی — روشنگری بنیادی — است. ویژگی تدارکاتی این اقدام به آن اهمیتی تاریخی می‌بخشد، تا بدین ترتیب در میان استثمارشدگان آگاهی لازم (و خود به‌خودی) برای رهایی از چنگال نیازهای اسارتباری پدید آید که بر وجودشان مستولی است و وابستگی‌شان را به استثمار مستمر می‌سازد. بدون این گسستگی که تنها از طریق تربیت سیاسی عملی امکان‌پذیر است، ضروری‌ترین و فوری‌ترین نیروهای طغیان با شکست روبرو خواهد شد یا زمینه‌ای توده‌ای برای ضدانقلاب فراهم خواهد کرد. زاغه‌نشینان ایالات متحده دارای چنین نیرویی هستند. از آنجا که قلمرو زندگی و مرگ اینان محدود است، به آسانی می‌توان آنها را سازماندهی و رهبری کرد. به‌علاوه از آنجا که زاغه‌ها در شهرهای مهم کشور قرار دارند، کانونهای جغرافیایی طبیعی به‌شمار می‌آیند که مبارزه برضد هدفهای مهم و حیاتی سیاسی، اقتصادی

می‌تواند از آنجا آغاز شود. زاغه‌ها از این لحاظ با حومه‌های^۱ پاریس در قرن هیجدهم قابل مقایسه است و موقعیت آنها به گسترش و رواج طغیانها کمک می‌کند. کشمکش نژادی، زاغه‌ها را همچنان از متحدان برون‌اش جدا می‌کند. اینکه انسان سفیدپوست گناهکار است، راست است، اما این موضوع که سفیدپوستان شورشگر و تندرو هستند، نیز صحیح است. با وجود این، واقعیت این است که امپریالیسم انحصارگر وظیفه نژادی را اعتبار می‌بخشد و غیرسفیدها را هرچه بیشتر در معرض قدرت ددمنشانه و نابودکننده بمب، سم و پول قرار می‌دهد و حتی سفیدپوستان استثمار شده کلان‌شهرها را به دستیاران و جیره‌خواران جنایتکاران جهانی مبدل می‌کند. تضاد نژادی به تدریج جایگزین تضاد طبقاتی می‌شود. محدوده رنگ‌ها به واقعیت‌های اقتصادی و سیاسی مبدل می‌گردد. این پدیده در پویایی امپریالیسم نو و تلاش آن برای یافتن شیوه‌هایی تازه جهت استعمار داخلی و خارجی ریشه دارد.

از سوی دیگر، قدرت پُردامنۀ عصیان سیاهان به واسطه شکاف عمیقی که در میان قشرهای سیاه موجود است (پیدایش بورژوازی سیاه) و نیز به لحاظ کارکرد اجتماعی حاشیه‌ای آن (در سنجش با نظام سرمایه‌داری) تهدید می‌شود. اکثریت سیاه‌پوستان دارای موقعیتی تعیین‌کننده در فرایند تولید نیستند و سازمانهای کارگری سفید نیز برای تغییر این وضعیت، کاری انجام نداده‌اند.

بخش بزرگی از جمعیت سیاه‌پوست، مصرفی و هزینه‌ساز است، یعنی کمک اساسی به قابلیت تولید نظام نمی‌کند. اگر جنبش سیاهان خطرآفرین گردد، قدرتهای حاکم در به کارگیری اقدامهای سرکوبگرانه، هیچ‌گونه تردیدی به خود راه نخواهند داد. واقعیت این است که در حال

۱. Faubourg حومه شهر (جمع Faubourgs)

حاضر سیاه‌پوستان ایالات متحده به عنوان طبیعی‌ترین نیروی عصیان و مقاومت خودنمایی می‌کنند.

قدرت سیاه، از جهات مختلف با جبههٔ مخالف طبقهٔ متوسط جوان فاصله‌ای بسیار دارد. زمینهٔ مشترک آنها یعنی نفی جامعهٔ کنونی و تمامی نظام ارزشی آن به‌واسطهٔ تفاوت طبقاتی در پرده مانده است. در میان سفیدپوستان نیز اشتراک "علائق واقعی" موجود میان دانشجویان و کارگران، به‌واسطهٔ تضادهای طبقاتی زایل می‌شود. با وجود این، در خلال شورش ماه مه فرانسه، این اشتراک علایق در برابر اتحاد ضمنی حزب کمونیست و کنفدراسیون عمومی کار (C. G. T.) در مقیاسی گسترده به صورت عمل سیاسی تحقق یافت - ضمن اینکه دانشجویان مبتکر عمل مشترک بودند نه کارگران. این واقعیت مبین آن است که ژرفا و یگانگی مخالفان، مرز تضادهای طبقاتی را درمی‌نوردد و از آن فراتر می‌رود. در مورد جنبش دانشجویی باید گفت که روند اساسی در ساخت جامعهٔ صنعتی پیشرفته، با گسترش تدریجی این اشتراک علایق موافق است. فرایند پُردامنه‌ای که بر آن است در بخشهای بزرگی از تولید مادی، نیروی فنی و فکری را جایگزین کار جسمانی سنگین کند، نیاز اجتماعی به کارگران با هوش و از لحاظ علمی تربیت شده را افزایش می‌دهد. بخش بزرگی از دانشجویان در حکم طبقهٔ کارگر آینده‌اند - "طبقه کارگر جدیدی" که برای رشد جامعهٔ کنونی ضروری است. طغیان دانشجویی به نقطهٔ آسیب‌پذیری از جامعهٔ کنونی ضربه وارد می‌آورد. آشکار است که واکنش نسبت به این ضربهٔ زهرآگین و خشونت‌بار خواهد بود.

اصطلاح جنبش دانشجویی که اصطلاحی ایدئولوژیک و رسواکننده است، این واقعیت را پنهان می‌کند که بخش بسیار بزرگی از روشنفکران سالمندتر و قشرهای غیردانشجو نیز در جنبش شرکت فعال دارند. این جنبش هدفها و آرمانهای متفاوتی را اعلام می‌دارد. خواسته‌های عمومی

درباره اصلاحات آموزشی تنها بیان فوری و مستقیم هدفهایی گسترده‌تر و اساسی‌ترند. میان جناح مخالف در کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری تفاوتی بسیار اساسی وجود دارد. مخالفان در کشورهای سوسیالیستی ساخت سوسیالیستی جامعه را می‌پذیرند، اما به نظام دولتی و دیوان‌سالاری حزبی سرکوبگر و اقتدارگر معترضند، در حالی که در کشورهای سرمایه‌داری بخش مبارز و روبه رشد جنبش ضد سرمایه‌داری، سوسیالیست یا آنارشویست است. راهبردها و هدفهای شورش ضد دیکتاتوریه‌های فاشیستی و نظامی (در اسپانیا و کشورهای آمریکای لاتین) با راهبردها و هدفهای شورش در کشورهای دموکراتیک متفاوت است و انسان نباید یکی از جنبشهای دانشجویی را که عاملی اساسی در ارتکاب رسواترین کشتار جمعی در جهان معاصر بوده است، فراموش کند: یعنی کشتار صدها هزار نفر از کمونیست‌ها را در اندونزی^۱. عاملان این جنایت هنوز مجازات نشده‌اند. این جنبش دانشجویی را باید تنها مورد استثنای وحشت‌انگیزی محسوب داشت که با کارکرد آزادیخواهانه و اقدام‌رهایی‌بخش جنبش دانشجویی طالب عمل، مغایر است.

دانشجویان مبارز در کشورهای فاشیستی و نیمه‌فاشیستی (که خود اقلیتی از دانشجویانند) تکیه‌گاهی در میان کارگران صنعتی و روستایی می‌جویند. آنها توانسته‌اند در فرانسه و ایتالیا کمک‌های موقت (و زودگذر) احزاب چپ و اتحادیه‌ها را جلب کنند، ولی در آلمان غربی و ایالات متحده با دشمنی آشکار و خشونت‌بار مردم و نیروی کار سازمان‌یافته روبه‌رویند. جنبش دانشجویی که در نظریه و در انگیزه‌ها و

۱. مراد کشتار گسترده کمونیست‌ها در دوران پس از سوکارنو توسط نظامیان اندونزی به رهبری ژنرال سوهارتو است. (م)

در اهداف غیابی اش انقلابی است، مادام که توده‌ها مستعد و خواهان پیروی از آن نباشند، یک نیروی انقلابی و حتی یک نیروی پیشرو هم نخواهد بود. با این همه، این جنبش خمیرمایه امید در فضای پُر ازدحام و اختناق آور کلان‌شهرهای سرمایه‌داری است. جنبش دانشجویی گواه حقانیت بدیل است؛ نیاز واقعی و امکان واقعی جامعه‌ای آزاد. باید گفت که در این میان، جنبش‌هایی خودسر و کنترل‌ناپذیر در کنار جنبش‌هایی بی تفاوت و غیرمتعهد وجود دارد: گریزیایانی با صوفی‌منشی‌های گوناگون. ابلهان نیک‌سیرت و نادانان بدسرشت، کسانی که گوششان بدهکار حوادث نیست. بدیهی است رویدادها و مراسم سازمان‌یافته و رسمی و جریانهای ناهمنوا، هر دو وجود دارند.

البته بدیهی است که بازار به این شورش حمله برده و آن را به ابزار تجارت تبدیل کرده است. معهدا تجارتمندی جدی مطرح است. نه روانشناسی بیش و کم جالب توجه شرکت‌کنندگان چندان اهمیت دارد و نه اشکال اغلب شگفتی آور اعتراض (که غالباً موج‌نمایی و عقلانیت پوچ نظام مستقر و تصویرهای حسی و ضد قهرمانی بدیل آن را نمایانتر از هر بحث جدی به نمایش می‌گذارد). مهم آن چیزی است که اعتراض علیه آن صورت می‌گیرد. مراد از طرح، تقاضای اصلاح ساختاری نظام آموزشی (که به نظر آنان فوریت دارد و در جای دیگر به آن خواهیم پرداخت) و مبارزه با بی‌طرفی ریاکارانه نظام آموزشی است، که بیشتر توجیه‌گر است. هدف، تجهیز دانشجویان به ابزار تعقلی جهت نقد بنیادی و همه‌جانبه فرهنگ مادی و معنوی است. در عین حال آنها خواهان محو ویژگی طبقاتی فرهنگ هستند. این تغییرات به گسترش و توسعه نوعی آگاهی خواهند انجامید که حجاب ایدئولوژیکی و تکنولوژیکی پنهان‌کننده ویژگی‌های هولناک جامعه رفاه‌زده را کنار خواهد زد.

ایجاد آگاهی حقیقی هنوز وظیفه حرفه‌ای دانشگاه‌هاست. از این رو

نباید به شگفتی افتاد که مخالفت دانشجویان، با نفرت بیمارگونه به اصطلاح جماعتی (*Community*) روبه‌رو می‌شود که بخش بزرگی از کارگران متشکل را نیز دربر می‌گیرد. هر اندازه دانشگاه‌ها بیشتر به حُسن نیت مادی و سیاسی جامعه و حکومت وابسته شوند، مبارزه جهت آموزش انتقادی و آزاد، جایگاه حیاتی‌تر و اساسی‌تری در مبارزه فراگیر برای ایجاد دگرگونی اشغال خواهد کرد.

آنچه امروز به عنوان «سیاسی کردن» عارضی دانشگاه از سوی رادیکال‌های انقلابی جلوه می‌کند، در واقع پویایی درونی و منطقی آموزش و پرورش است: یعنی استحاله دانش به واقعیت، استحاله ارزش‌های انسانی به شرایط انسانی وجود^۱. این پویایی که عناصر به اصطلاح بی‌طرف دانشگاهی باعث توقف آن شده‌اند، از طریق طرح مقولات مربوط به جنبش‌های ناهنموگر تمدنها در برنامه‌های درسی و تحلیل انتقادی جامعه‌های معاصر از نو پدیدار خواهد شد. زمینه اصلی برای ایجاد پیوند میان «آنچه باید» و «آنچه هست» پیوند میان «نظریه» و «عمل» در خود این دانش فراگذرنده است (به سوی جهان عینی و به سوی واقعیت) و این نه فقط به مفهوم معرفت‌شناختی آن است — چنان که در مورد اشکال سرکوبگر زندگی صدق می‌کند — بلکه به مفهوم سیاسی آن هم هست. انکار حق فعالیت سیاسی در دانشگاه، جدایی عقل نظری و عملی را همیشگی می‌سازد و نفوذ و چشم‌انداز عقل را کاهش می‌دهد. از این رو، خواست‌های آموزشی، جنبش را به فراسوی دانشگاه‌ها، به خیابانها، کوچه‌ها و محلات کثیف و بطن «اجتماع» رهنمون می‌شود. محرک اصلی این است که افراد نمی‌خواهند در جامعه‌ای رشد کنند،

۱. باید توجه داشت که در سراسر این کتاب مارکوزه به تبدیل آگاهی و ضمیر به واقعیت نظر دارد و این امر زیر تأثیر بینش هگل است. برای بررسی دقیق‌تر امر به کتاب «خرد و انقلاب» از مارکوزه (ترجمه محسن ثلاثی) مراجعه شود. - م.

شکوفای شوند و تن به زندگی معمولی بسپارند و تمامی قابلیت‌های خود را به کار گیرند که این جامعه:

... اکثریت بزرگی از مردم را ناگزیر می‌کند که زندگی خود را صرف کارهای ابلهانه، غیرانسانی و غیرضروری کنند، جامعه‌ای که با تکیه زدن بر پشت زاغه‌نشینان و حاشیه‌نشینان و با اتکاء به استثمار درونی و برونی به کسب و کار پُرسود خویش مشغول است. جامعه‌ای که مردم را در معرض خشونت و سلطه قرار داده و در عین حال از قربانیان خشونت و سرکوبی اطاعت و سازگاری طلب می‌کند. جامعه‌ای که برای حفظ قابلیت تولید سودآور خود - که نظام سلسله مراتبی‌اش به آن وابسته است - منابع گسترده‌اش را برای تخریب و ایجاد هرچه منظم‌تر نیازها و ابزار خوشنودی تقلیدی به کار می‌گیرد.

به همان قدر که عصیان دانشجویی، متوجه جامعه کارآمد، مرفه و "مردم‌سالار" است، به همان اندازه هم شورشی اخلاقی علیه ارزشها و هدفهای ریاکارانه و پرخاشجویانه، علیه مذهب کفرآمیز همین جامعه نیز به شمار می‌آید. شورشی است برضد همه چیزهایی که جامعه جدی تلقی می‌کند. شورشی علیه تمامی ادعاها و اعتقادهایی که خود آن را بی حرمت می‌سازد. خصلت غیررسمی این ستیزه که دارای زمینه طبقاتی سنتی نیست، اما در عین حال شورشی سیاسی، غریزی و اخلاقی است، راهبرد و چشم‌انداز شورش را شکل می‌دهد. شورش به تمامی ارکان سازمان دموکراسی پارلمانی آزادمش تسری می‌یابد. در چپ‌اندیشان نو نفرتی عمیق برضد سیاست سنتی، علیه کار کردن در قالب و در چارچوب روشهای آنان حاکم است. این قلمرو و جو کار با همه توانایی‌هایش، به تمامی بی اعتبار شده است. طغیانگران هیچ اهمیتی به سخنان سیاستمداران، نمایندگان یا نامزدها نمی‌دهند. عصیانگران نمی‌توانند بیانات آنها را جدی تلقی کنند، اگرچه نیک آگاهند که این امر

ممکن است به ضرب و شتم، زندان و از دست دادن شغل منتهی شود. آنان فدائیان حرفه‌ای نیستند و ترجیح می‌دهند کتک نخورند، به زندان نروند و کار خود را از دست ندهند، اما برای آنان گزینشی در کار نیست. اعتراض و انکار، بخشی از فرایند ساز و کار حیات آنهاست که آن را به طور کلی به ساخت قدرت تسری می‌دهند. پویش مردم سالارانه‌ای که بر اثر این ساختار تشکیل یافته، به قدری بی‌اعتبار شده که هیچ بخشی از آن را نمی‌توان برگزید که فاسد نشده باشد. علاوه بر این، استفاده از این فرایند، نیروی انسانی را به حرکت‌های حلزونی و دورانی تبدیل می‌کند — نظیر هدف ایجاد دگرگونی بنیادی در ترکیب کنگره آمریکا از طریق انتخابات که با در نظر گرفتن میزان پیشرفت کنونی و با فرض اینکه رادیکالیسم سیاسی و بی‌محابا ادامه یابد، ممکن است صد سال به درازا کشد. عملکرد دادگاه‌ها نیز (از صدر تا ذیل) چیزی از میزان بی‌اعتمادی نسبت به ساختار دموکراتیک و قانونی نمی‌کاهد. در چنین شرایطی، اقدام برای اصلاح دموکراسی موجود، تنها در مفهوم ایجاد تأخیر — برای مدتی نامشخص — در نیل به هدف ایجاد جامعه‌ای آزاد تلقی خواهد شد.

بدینسان در میان برخی از بخش‌های جناح مخالف، اعتراض تمایل دارد که به حرکتی آنارشستی و فاقد اصول اخلاقی و حتی غیرسیاسی تبدیل شود. این دلیلی دیگر است بر اینکه شورش، بیشتر جنبه غیرطبیعی و تمسخرآمیز به خود می‌گیرد و نظام را عصبانی می‌کند. در برابر تمامیت جدی و ترسناک سیاست نهادینه شده (جامعه سرمایه‌داری)، طنز و تمسخر و خنده جزء ضروری سیاست جدید شده است. تحقیر روحیه جدی ملال‌آوری^۱ که در گفتار و کردار

1. *esprit de serieux*

سیاستمداران حرفه‌ای و نیمه حرفه‌ای رسوخ کرده، به منزله تحقیر ارزشهایی است که آنان اعلام می‌کنند و خود، آن را زیر پا می‌گذارند. شورشیان خنده‌های نومیدانه و بی‌اعتنایی بدینانه را به‌مثابه وسیله‌ای برای افشای اعمال آدمهای مهم حاکم بر جامعه، به کار می‌گیرند.

از خود بیگانگی افراطی نسبت به پویش و نهادهای دموکراتیک کنونی، گویای ارزیابی مجدد و همه‌جانبه دموکراسی (دموکراسی بورژوازی و حکومت مبتنی بر نمایندگی) و نقش آنها در تبدیل سرمایه‌داری به سوسیالیسم یا به‌طور کلی از جامعه‌ای غیرآزاد به جامعه‌ای آزاد است. در مجموع، نظریه مارکسی نسبت به نقش دموکراسی بورژوازی در این تحول و هدایت آن تا مرحله انقلاب، ارزیابی مثبتی دارد. دموکراسی بورژوازی در عین حال به‌واسطه تعهدش نسبت به حقوق و آزادیهای مدنی (هرچند این تعهد در عمل محدود است)، مطلوبترین زمینه و شرایط را برای پیدایش و سازماندهی تضاد پدید می‌آورد. این موضوع امروز هم واقعیت دارد، گو اینکه در قالب نظام دموکراتیک نیروهایی قوام یافته‌اند که کیفیت "حفاظت و حمایت" را در قالب نظام دموکراتیک بی‌اثر می‌کنند. دموکراسی توده‌وار که در بطن سرمایه‌داری انحصاری پدید آمده، حقوق و آزادیهایی به مردم اعطا کرده که در جهت نام‌آوری و سود سرمایه‌داری مورد استفاده قرار گیرد. مراد از اکثریت مردم، اکثریت اربابان آنهاست. از انحرافها به‌سادگی جلوگیری می‌شود. قدرت متمرکز تا جایی مخالفان تندرو را تحمل می‌کند (و حتی از آنها دفاع می‌کند) که آنان خود را با قوانین و الگوهای تثبیت شده، سازگار کنند. از این‌رو، نیروی مخالف و معارض در کام جهانی فرومی‌رود که با آن ستیز می‌کند و در معرض همان ساز و کارهایی قرار می‌گیرد که به او اجازه رشد و سازماندهی داده‌اند. نیروی مخالفی که فاقد زمینه توده‌ای باشد، در تلاشهایش برای کسب زمینه

توده‌ای ناکام می‌ماند، در چنین شرایطی کار و اقدام بر اساس مقررات و روشهای قانونی و دموکراسی به‌منزله تسلیم خود به ساخت قدرت حاکم خواهد بود. با این‌همه، انصراف از دفاع از حقوق و آزادیهای مدنی در چارچوب نظام حاکم امری مهلک خواهد بود. اما از آنجا که سرمایه‌داری انحصاری ناگزیر است سلطه خود را در داخل و خارج گسترش و تحکیم بخشد، مبارزه دموکراتیک به‌گونه‌ای فزاینده با نهادهای دموکراتیک موجود و موانع ماهوی و نیروی محافظه‌کاران به ستیز برخورد خواهد خواست.

پویش شبه‌دموکراتیک به‌ضرورت، علیه دگرگونی بنیادی عمل می‌کند، زیرا این پویش اکثریتی پدید می‌آورد و از آن نگهداری می‌کند که افکار و عقایدش از علایق مسلط و غالب در وضع موجود (*Status quo*) سرچشمه می‌گیرد. تا زمانی که شرایط یاد شده حکمفرماست، می‌توان گفت که اراده همگان همواره در اشتباه است. این اشتباه ناشی از این است که اراده همگان به‌طور عینی با تبدیل احتمالی جامعه به جامعه‌ای مبتنی بر شیوه‌های زندگی انسانی‌تر مخالفت می‌ورزد. تردیدی نیست که اقلیت نیز همچنان می‌تواند از شیوه‌های ترغیب و اغوا بهره گیرد. با این‌همه، این واقعیت که اقلیت چپ بودجه بزرگی که برای دسترسی عادلانه به رسانه‌های گروهی ضروری است، در اختیار ندارد، استفاده آن را از ساز و کارهای ترغیب و اغوا به شدت محدود می‌کند. البته رسانه‌های گروهی شب و روز در جهت خواست‌های مسلط جامعه تبلیغ می‌کنند و در میان برنامه‌ها، به‌طور حاشیه‌ای و ضمنی، برنامه‌های بی‌خطری نیز که به ظاهر به سود مخالفان است ملحوظ می‌شود تا این اعتقاد موهوم را تقویت کنند که گویا برابری و عدالت در صحنه اجتماع حاکم است. با وجود این، بی‌تلاش مداوم جهت ترغیب و کاستن هرچه بیشتر از شمار اکثریت متخاصم، چشم‌انداز و آتیۀ نیروی مخالفان حتی

از امروز هم تیره‌تر است. اگر دموکراسی، حکومت مردم آزاد بر خود، حکومت عدالت برای همه تعبیر شود، تحقق بخشیدن به دموکراسی متضمن الغای شبه‌دموکراسی کنونی است و این دیالکتیک دموکراسی است. در جریان پویایی بزرگ سرمایه‌داری نبرد برای دموکراسی به ضرورت اشکال ضددموکراتیک به خود می‌گیرد و تا آنجا که تصمیم‌های دموکراتیک در تمامی شئون در مجالس شورا^۱ اتخاذ می‌شود، مخالفان به نیروهایی برون مجلسی بدل می‌گردند. جنبشی که هدف آن تعمیم و گسترش حقوق و آزادیهای تصریح شده در قانون اساسی، به‌زندگی روزمره اقلیت‌های محروم و ستم‌دیده است، حتی جنبشی که برای حفظ حقوق و آزادیهای موجود فعالیت می‌کند، خود به عنوان عامل براندازی تلقی می‌شود، زیرا اکثریت افراد جامعه در برابر تعبیر و اعمال و اجرای برابری سرسختانه مقاومت می‌کنند.

مخالفتی که نه علیه شکل ویژه‌ای از حکومت و نه علیه شرایط خاصی در جامعه بلکه علیه تمامی نظام اجتماعی جهت‌گیری کرده است، نمی‌تواند حقوقی و قانونی باقی بماند، زیرا مخالفت، در اساس علیه قانون و مشروعیت قانون حاکم است. این واقعیت که پویای دموکراتیک در صدد تعدیل نگرانی‌ها و نارضایتی‌ها است و شرایط را برای دگرگونی‌های حقوقی و قانونی آماده می‌کند، در عدم مشروعیت قانونی که ذاتی مخالفت علیه دموکراسی نهادینه است، تغییری نمی‌دهد. سبب این است که دموکراسی یاد شده فرایند تغییر را (در هر مرحله‌ای که بخواهد نظام موجود را ویران کند) متوقف می‌سازد. شاید دموکراسی توده‌ای سرمایه‌داری به واسطه همین عامل ثبات‌بخش یا نظارت درونی، بیشتر از هر شکل دیگر حکومت یا جامعه در جهت استمرار و تداوم

خود گام بردارد. هر قدر این فرایند گسترش یابد جامعه سرمایه‌داری کمتر بر اساس وحشت و کمیابی و بیشتر بر بنیاد کارآمدی و ثروت و اراده اکثریت مردم تحت حاکمیت استوار خواهد بود. این وضعیت نو رابطه مستقیمی با مسأله کهنه حق مقاومت دارد. آیا می‌توان گفت که در شرایط کنونی، این نظام حاکم است که بیشتر نیاز به مشروعیت دارد و نه مقاومتی که علیه آن صورت می‌گیرد؟ چنین می‌نماید که مفهوم ضمنی نظریه‌های قرارداد اجتماعی همین است. بر این اساس، هرگاه جامعه مدنی در شکل موجود خود در انجام کارکردهایی که به خاطر آن پدید آمده بود، توفیق نیابد (همچون نظامی که سرکوبگری آن مبنای اجتماعی و تولیدی دارد) می‌توان آن را ملغی کرد. فلاسفه به لحاظ نظری کارکردهای زیر را معین کردند: واقع‌گرایان "هدف حکومت" را حمایت از دارایی و سوداگری و بازرگانی اعلام کردند و آرمان‌گرایان از تحقق خرد، عدالت و آزادی سخن گفتند (بی‌اینکه ابعاد مادی‌تر و اقتصادی‌تر را به طور کلی نفی کنند و یا حتی از اهمیت آن بکاهند). در هر دو مکتب، داوری درباره اینکه حکومت در عمل به "هدفهای" مذکور تحقق می‌بخشد یا نه، به طور معمول به عهده حکومت‌های ملی خاصی (یا نوعی از حکومت ملی) گذاشته می‌شد که مورد نظر فیلسوف بود. اینکه امنیت، رشد و آزادی یک حکومت ملی متضمن عدم امنیت، و ویرانی حکومتی دیگر یا ستمگری به دیگری بود، تعریف آنان را بی‌اعتبار نمی‌ساخت. همچنین اگر پشتیبانی و دفاع از دارایی و تحقق خرد به فقر و بردگی بخش‌های بزرگی از جمعیت منجر می‌شد، حکومت از ادعای خود مبنی بر لزوم اطاعت شهروندان صرف نظر نمی‌کرد.

در دوران کنونی، از شدت و حدت مقوله و هدف دولت کاسته شده است: چنین می‌نماید که کارکرد و کارایی مداوم جامعه توجیهی کافی برای مشروعیت و قانونی بودن دولت و اطاعت خواهی آن است و ظاهراً

این کارایی به‌طور سلبی به مفهوم فقدان جنگ داخلی و بی‌نظمی گسترده و سقوط اقتصادی تعریف می‌شود. صرف‌نظر از موارد فوق، همه چیز امکان‌پذیر است. دیکتاتوری نظامی، حکومت توانگران (*Plutocracy*)، حکومت دسته‌های اوباش و قلدران، جنایت و کشتار دسته‌جمعی، جنایت جنگی، جنایت علیه بشریت دلایل مؤثری علیه حکومتی نیستند که از مالکیت و سرمایه‌داری، سوداگری و تجارت در داخل حمایت می‌کند، در حالی که در خارج مرتکب سیاستهای مخرب می‌شود. در حقیقت، قانون قابل‌اجرایی وجود ندارد که بتواند حکومتی مبتنی بر قانون اساسی را از مشروعیت قانونی بودن محروم کند. مفهوم این سخن آن است که هیچ نوع قانون قابل‌اجرایی جز قانونی که در خدمت وضع موجود است، وجود ندارد و کسانی که از چنین خدمتی سرباز می‌زنند، حتی پیش از درگیری عملی با قانون، بیرون از قلمرو قانون قرار می‌گیرند. شرایط پوچ و نامعقولی است. دموکراسی حاکم هنوز هم تنها چارچوب مشروع برای تغییر به‌شمار می‌رود و از این رو باید در برابر کوشش‌های دست‌راستی‌ها و میان‌روهایی که می‌خواهند این قالب را تنگتر کنند، از آن دفاع کرد. از سوی دیگر، حفظ دموکراسی حاکم به معنای حفظ وضع موجود و جلوگیری از دگرگونی است. جنبه دیگر همین ابهام و سردرگمی این است که دگرگونی بنیادی به شالوده توده‌ای وابسته است. اما هر گام در راه مبارزه به‌سوی دگرگونی بنیادی، نیروهای جناح مخالف را از توده‌ها دور می‌کند و سبب سرکوبی بیشتر می‌شود. تجهیز خشونت سازمان یافته علیه نیروهای مخالف نیز چشم‌انداز دگرگونی بنیادی را باز هم محدودتر می‌کند. در پی شورش دانشجویی فرانسه، روزنامه اومانیته^۱ نوشت (به نقل از لس‌آنجلس تایمز شماره ۲۵

ژوئن ۱۹۶۸): هر سنگر خیابانی و هر اتومبیل سوخته سبب شد که ده‌ها هزار رأی به سود حزب طرفدار دوگُل^۱ به صندوق ریخته شود. این سخن به تمامی درست است - همان‌گونه که بیان این نتیجه‌گیری منطقی هم به‌طور کامل درست است که در صورت فقدان سنگربندی خیابانی و سوزاندن اتومبیل‌ها قدرتهای حاکم مطمئن‌تر و نیرومندتر می‌شدند و جناح مخالف که به وسیله بندوبست‌های مجلس جذب و محدود می‌شد به‌نوبه خود توده‌هایی را که دگرگونی به آنها وابسته بود، عقیم و آرام می‌کرد. حاصل کار اینکه اقلیت مترقی (طرفدار اصلاحات بنیادی) به واسطه حرکت‌های مستقیم برون پارلمانی و عدم اطاعت غیرمدنی‌اش با شکست مواجه می‌شود و باید در مقاطعی خاص، خطر این شکست را بپذیرد، مشروط بر آنکه با پذیرش آن بتواند نیروهایش را استحکام بخشد و خصلت ویرانگر اطاعت مدنی از نظامی ارتجاعی را آشکار و فاش سازد.

وظیفه عینی و تاریخی نظام دموکراتیک سرمایه‌داری بزرگ هم در اساس بهره‌گیری از نظم و قانون لیبرالیسم بورژوازی، به‌مثابه نیروی برضد انقلاب و تحمیل ضرورت اقدام مستقیم و "عدم اطاعت غیرمدنی" به اقلیت طرفدار اصلاحات بنیادی و در همان حال رویارویی با آن و به کمک قدرت بی‌نهایت برتر خود است. در چنین شرایطی اقدام مستقیم و عدم اطاعت غیرمدنی^۲ برای شورشیان جزء تفکیک‌ناپذیری از تبدیل دموکراسی غیرمستقیم سرمایه‌داری بزرگ به دموکراسی مستقیم^۳ است

1. *Gaullist party*

2. *uncivil disobedience*

۳. دموکراسی مستقیم: دموکراسی در جامعه توده‌وار، صرف‌نظر از شکل آن، بدون یک نظام نمایندگی قابل تصور نیست. دموکراسی مستقیم متضمن گزینش و انتخاب واقعاً آزاد کاندیداها در تمامی سطوح، ابطال اعتبارنامه و کلابانه تشخیص هیأت مؤسسان هر حوزه و ارائه آموزشها و اطلاعات ممیزی نشده است. این دموکراسی در عین حال منوط به ارائه آموزش برابر و همگانی در زمینه خودمختاری و خودگردانی است.

که در آن انتخابات و پارلمان دیگر ابزار سلطه تلقی نمی‌شود. دموکراسی مستقیم به‌رغم دموکراسی غیرمستقیم به‌کُنشی مستقیم برای کسب دموکراسی و دگرگونی حتی در چارچوب نظام حاکم تبدیل می‌شود. نظام حاکم به‌رغم نیرومندیش نمی‌تواند ضعیف‌ترین و پراکنده‌ترین جناح مخالف تاریخی، یعنی اقلیت دانشجویی را به سکوت وادارد. دلایل کافی و متقن وجود دارد که دانشجویان و مقاومت آنان - و نه فعالیت‌های پارلمانی یا نظرسنجی‌های موسسه گالوپ - بود که دیدگاه آمریکا را در مورد جنگ ویتنام تغییر داد. همین "عدم اطاعت غیرمدنی" دانشجویان پاریس بود که به‌ناگاه خاطرۀ ممانعت و سرکوب تشکیلات کارگری را درهم شکست و هم برای زمانی کوتاه قدرت و تأثیر تاریخی اعتصاب عمومی و اشغال کارخانه و پرچم سرخ و سرود بین‌الملل را در خاطره‌ها زنده کرد.

آنچه به عنوان بدیل ارائه می‌شود، تکامل دموکراتیک در مقابل کنش بنیادین نیست، بلکه توجیه وضع موجود در برابر دگرگونی است. تا زمانی که نظام اجتماعی از راه القاء عقیده و یکپارچه‌سازی، اکثریتی محافظه‌کار فراهم می‌سازد که در صدد تداوم هستی خویش است. اکثریت نیز به تجدید حیات و تداوم نظام می‌پردازد - نظامی که به دگرگونی جزئی و داخلی رضایت می‌دهد اما این دگرگونی نباید از چارچوب نهادهای آن فراتر رود. در نتیجه، بر اساس مقررات نظام، مبارزه برای دگرگونی در ماورای مرزهای نظام، به‌واسطه پویایی آن، غیردموکراتیک تلقی می‌شود و ضدیت و خشونت متقابل نظام حاکم در این پویایی از همان آغاز امری ذاتی به حساب می‌آید. از این‌رو، جنبش طرفدار اصطلاحات بنیادی در هر صورت گناهکار و متهم است: متهم به تسلیم در برابر وضع موجود یا تخلف از نظم و قانون حاکم بر وضع موجود.

در این میان چه کسی می‌تواند و حق دارد در جامعه قوام‌یافته سرمایه‌داری بر مسند قضاوت نشیند؟ چه کسی به‌جز اکثریت مردم و نمایندگان و نمایندگی‌هایی که قانوناً تأسیس شده‌اند؟ در غیر این صورت، تنها نخبگانی که خود، خویشان را بر مسند قضاوت نشانده‌اند یا رهبرانی که مبتکرانه مدعی این مسند هستند، مطرح خواهند بود. به‌واقع اگر حق انتخابی میان دو گزینه دموکراسی و دیکتاتوری (حتی دیکتاتوری مصلح) موجود باشد، پاسخ صریح و بی‌تردید آن است که دموکراسی مرجح است. اما این دموکراسی وجود ندارد و حاکمیت در واقع به‌وسیله شبکه‌ای از گروه‌ها و ساز و کارهای فشار، اعمال می‌شود که منافع خود را از طریق نهادهای دموکراتیک تحقق می‌بخشند. این نهادها از مردم حاکم نشأت نمی‌گیرند. نظام پارلمانی تنها نماینده اراده و خواست اقلیت‌های حاکم است. از این‌رو، اگر بدیلان حکومت نخبگان باشد، این امر به مفهوم جایگزینی گروهی از نخبگان به‌جای گروهی دیگر است. اگر بدیل تازه از قماش نخبگان روشنفکر خوف‌زده قدیم باشد، قیود، محدودیت‌ها و تهدیدها و خطرهایش کمتر از گروه (نخبه) پیشین نخواهد بود. درست است که چنین حکومتی در وهله نخست از اطمینان اکثریتی که "مردم ریگ" حکومت پیشین است، برخوردار نیست، اما همین که زنجیره حکومت‌های گذشته گسسته شود، اکثریت در وضعیت دگرگونی پیاپی قرار خواهند گرفت، از چنگ مدیریت پیشین رها شده و آزاد خواهند بود که حکومت جدید را برحسب علایق مشترک تازه مورد ارزیابی قرار دهند. شک نیست که فرایند انقلابها هرگز این چنین نبوده است، اما در این مورد هم تردید نیست که انقلابهای گذشته از لحاظ دستاوردها، بازدهی و پیشرفت فنی کنونی را نداشته‌اند. البته می‌توان از دستاوردها در جهت تحمیل رشته‌های دیگری از سرکوبی و نظارت استفاده کرد، اما اساس استدلال این است که انقلاب

تنها در صورتی رهایی بخش خواهد بود که حامل آن نیروهای غیرسرکوبگری باشد که جامعه موجود را برمی انگیزد. این مسأله کم و بیش یک امید است. قبل از تحقق این امید، در واقع تنها فرد یا افرادی می توانند به داوری نشینند که فقط آگاهی و وجدانشان ملاک قضاوتشان است. اما اینان نسبت به افراد خاصی که بر اساس مرجحات و منافع ویژه احتمالی خویش قضاوت می کنند، برتر و از آنان متفاوتند. داوری و ارزیابی آنان تا حدی که بر عقیده و آگاهی مستقلشان و تحلیل و ارزیابی عقلانی از جامعه متکی باشد، از ذهنیتشان فراتر می رود. مبنای مفروض نظریه دموکراتیک وجود اکثریتی از افراد، با توان خردورزی است. اگر اکثریت حاکم شامل چنین افرادی نباشد، اندیشه، اراده و عملش به گونه مردمی مستقل و حاکم نخواهد بود.

همان حکایت دیرینه: حقی در برابر حقی (دیگر)، حق ایجابی، مدون و دارای ضمانت اجرایی در برابر حقی فرازجو و نفی کننده و فاقد ضمانت اجرایی. تعالی جویی جزئی از عمق وجود انسان در تاریخ است یعنی حق اصرار در مورد وجود انسانی کمتر همنا، کمتر گناهکار و کمتر استثمار شده. تا زمانی که جامعه حاکم برای ادامه حیات خود به استثمار و گناه نیازمند باشد، این دو حق ناگزیر باید به نحوی خشنونت بار با یکدیگر در ستیز باشند. اقلیت مخالف نمی تواند وضعیت موجود را با همان ابزار و وسایلی دگرگون سازد که برای حفظ و دفاع از آن به کار می رود. در ورای این حقیقت چیزی جز خیال پردازی یا تقصیر وجود ندارد و کسانی که خود را در ارتکاب خلاف محق می دانند ناگزیرند به خاطر اعمالشان در برابر دادگاه جامعه کنونی پاسخگو باشند، زیرا نه وجدان و نه تعهد به یک آرمان سیاسی، هیچ یک نمی تواند به واژگون سازی نظم موجود جنبه قانونی دهد؛ نظم موجودی که خود تعیین کننده نظم است یا حتی اختلال در امنیت را - امنیت نظم حاکم -

مشروعیت می‌بخشد. فقط نظم موجود حق دارد، به‌طور قانونی، امنیت را مختل کند و کشت و کشتار و ضرب و شتم را سازمان دهد. خشونت در زبان رایج، واژه‌ای است که در مورد پلیس، گارد ملی، فرماندهان ارتش و نیروی رزمی دریایی و هواپیماهای بمب‌افکن به کار نمی‌رود. واژه‌های بد از پیش برای دشمن اندوخته شده است و معنای آن به وسیله اعمال دشمن - بدون در نظر گرفتن انگیزه‌ها و هدفهایش، تعریف و ارزشیابی می‌شود. هدف هر قدر هم خوب باشد، وسیله غیرقانونی را توجیه نمی‌کند.

قضیه هدف وسیله را توجیه می‌کند، در واقع به عنوان اصلی کلی غیر قابل تحمل است اما همچنین نفی آن به عنوان یک اصل کلی تحمل‌ناپذیر است. در عرف (طرفداران) عمل سیاسی بنیادی هدف به جهانی متفاوت و مغایر با دنیای گفتار و کردار موجود وابسته است. با وجود این، وسیله در اختیار دنیای حاکم است و بر اساس موازین آن ارزیابی می‌شود، همان موازینی که هدف آن را بی‌اعتبار می‌داند. عملی را در نظر بگیرید که هدفش جلوگیری از جنایت علیه بشریت زیر لوای منافع ملی است و وسایل رسیدن به این هدف، عدم اطاعت سازمان‌یافته است. بر اساس نظم و قانون حاکم، تلاش برای متوقف ساختن جنایت محکوم می‌شود و تلاشگران مجازات می‌گردند، در حالی که نفس جنایت و جنایتکار واقعی محکوم و مجازات نمی‌شود. بنابر این، تلاش و اقدام اقلیت مورد اتهام قرار گرفته و محکوم شده است. جامعه کنونی عمل (تعالی جویانه) را بر اساس معیارهای خود (یعنی معیارهای جامعه) تعریف می‌کند. آیین کار بر اساس حرمت گذاشتن بر خویشان است، امری که کاملاً مشروع و برای جامعه حتی ضروری است. یکی از مؤثرترین حقوق هر حاکم، حق او مبنی بر پایه‌گذاری تعاریفی برای واژه‌ها است که ضمانت اجرایی داشته باشد.

زبان‌شناسی سیاسی، ساز و برگ دستگاه حاکم است. اگر جناح مخالف اصلاح طلب زبان ویژه خود را گسترش دهد، خودانگیخته و خود به خود و ناآگاهانه علیه مؤثرترین و سری‌ترین سلاح سلطه و افترا اعتراض خواهد کرد. زبان نظم و قانون حاکم - که مورد تأیید و تصدیق دادگاه و پلیس قرار گرفته، نه تنها زبان اختناق و سرکوبی که در عین حال، عمل آن نیز هست. این زبان نه تنها دشمن را تعریف و محکوم می‌کند، بلکه به آن تجسم نیز می‌بخشد و آن را می‌آفریند. البته در این فرایند دشمن نه آن‌گونه که در واقع هست، بلکه به گونه‌ای ترسیم می‌شود که باید باشد و برای نظام انجام وظیفه کند. در این شرایط، هدف به طور قطعی وسیله را توجیه می‌کند. عمل و اقدامی که در خدمت حفظ و گسترش جهان آزاد باشد دیگر جنایت محسوب نمی‌شود. به عکس آنچه دشمن انجام می‌دهد بدی و شرارت است و آنچه می‌گوید تبلیغات و هوچیگری است. پتک تهمت و افترای زبان‌شناختی نخست بر سر دشمن خارجی کوبیده می‌شود. دفاع از سرزمینش، خانه و کاشانه‌اش، دفاع او از نفس و بنیاد حیاتش، جنایت نامیده می‌شود؛ جنایتی بس سترگ که شایسته مجازاتی سترگ است. خیلی پیش از اینکه نیروهای ویژه (و نه چندان ویژه) از لحاظ جسمانی برای کشتن، سوزاندن و بازجویی کردن آماده و تربیت شده باشند، فکر و جسم آنها را چنان بی‌حس کرده‌اند که قوه‌های بینایی، شنوایی و بویایی‌شان، دیگری را (دشمن را) نه همچون یک موجود انسانی بلکه چونان حیوانی درنده تلقی کند که مستوجب هرگونه کیفری است. این الگوی زبان‌شناختی به طور مستمر تکرار می‌شود: در ویتنام از ارتکاب "خسونت جنایتکارانه و ویژه کمونیستها" علیه "عملیات سوق‌الجیشی" آمریکاییان سخن گفته می‌شود. سرخها گستاخی کرده و به حمله‌ای دزدانه دست می‌زنند، گویا از آنها انتظار می‌رود همه چیز را از قبل اعلام کنند و نیروهای خود را به طور آشکار و

در روز روشن اعزام دارند؛ آنها (ویتنامی‌ها) "در حال گریز از دامی مرگبار هستند" (گویا آنها باید در دام باقی بمانند) گفته می‌شود که ویتکنگ‌ها "در دل شب" به سربازخانه‌های آمریکایی حمله می‌کنند، جوانان آمریکایی را می‌کشند (گویا آمریکایی‌ها تنها در روشنایی روز حمله می‌کنند، خواب دشمن را مشوش نمی‌سازند و جوانان ویتنامی را نمی‌کشند). کشتار هزاران نفر از کمونیست‌های اندونزی احساس برانگیز و باشکوه خوانده می‌شود، اما اگر طرف مقابل کشتار مشابهی انجام دهد، آن را هرگز به این‌گونه صفات مفتخر نمی‌کند. شاید حضور سربازان آمریکایی در آسیای شرقی تنها نوعی تهدید برای ایدئولوژی چینی‌ها محسوب شود، اما حضور فرضی سربازان چینی در آمریکای مرکزی و جنوبی نه فقط خطر ایدئولوژیکی بلکه خطری واقعی برای ایالات متحده آمریکا به‌شمار خواهد آمد.

این جهان زبان‌شناختی که در محاورات روزمره واژه دشمن را همچون موجودی پست به زبان روزمره وارد می‌کند، تنها در عمل فایق می‌آید. سبب این است که خشونت در ذات این جامعه نهفته است. خشونت نباشته که چرخ مشغله‌های زندگی را در تمامی رشته‌های سرمایه‌داری بزرگ به حرکت درمی‌آورد. خشونت قانونی در بزرگراه‌ها و پرخاشگری ملی در بیرون مرزها که هر قدر قربانیان جهان سومی‌اش — نفرین‌شدگان روی زمین — آنها که سرمایه جهان آزاد هنوز نتوانسته است آنان را متمدن سازد، بیشتر می‌شوند، بر شدت ددمنشی‌اش افزوده می‌شود. برای بسیج این پرخاشگری نیروهای روانی قدیم جهت خدمت به نیازهای سیاسی - اقتصادی نظام فعال شده‌اند. دشمن کسانی هستند که کثیف و آلوده‌اند، آنها بیشتر حیوان محسوب می‌شوند تا انسان. آنها بیمارند و بیماریشان مسری است (نظریه دومینو) آنها برای جهان آزاد پاک، سالم و مدهوش، تهدید محسوب می‌شوند. باید آنها را چون سمی

تصفیه کرد، نابود ساخت و سوزاند. جنگل‌های آلوده آنها را باید سوزاند و نابود کرد و جای آزادی و دموکراسی را باز کرد. دشمن هم اکنون ستون پنجم خود را در درون جهان پاکان و پاکیزگان دارد. کمونیست‌ها و هیپی‌ها و گروه‌های مشابه با موهای بلند و ریش‌ها و شلووارهای کثیفشان. همان بی‌بند و بارهایی که خود را به انجام کارهایی مجاز می‌دانند که برای پاکان و سربه‌راهان ممنوع است، "پاکانی" که به‌رغم کشتن و بمب‌اندازی و آتش زدن، پاک می‌مانند. شاید از دوران قرون وسطی تاکنون، سلطه‌جویی انباشته و جهانگیر، در ابعادی چنین گسترده و جهانی، به صورت پرخاشگری سازمان‌یافته علیه افراد خارج از نظام سلطه، علیه «بیگانگان» داخل و خارج، سابقه نداشته است.

با در نظر گرفتن گستره و شدت پرخاشگری مجاز، تمایز سنتی میان پرخاشگری مشروع و نامشروع منتفی می‌شود. اگر خشونت مشروع علاوه بر فعالیت‌هایی روزمره جهت تأمین "امنیت" و "آزادی" شامل سوزاندن و مسموم کردن و بمب‌اندازی تمام عیار نیز بشود، در این صورت، اعمال اقلیت مخالف را هر اندازه نامشروع هم که باشد، نمی‌توان با همان واژه خشونت توصیف کرد. آیا می‌توان از لحاظ گستردگی قلمرو عملیات و ابعاد جنایت، میان کارهای غیرقانونی که عصیانگران در زاغه‌ها، در محیط دانشگاه‌ها و در خیابانها انجام می‌دهند از یکسو و اعمالی که نیروهای مدعی تأمین نظم در ویتنام، بولیوی، اندونزی و گواتمالا مرتکب می‌شوند، از سوی دیگر، مقایسه‌ای معنی‌دار انجام داد؟ آیا می‌توان کار تظاهرکنندگانی که نظم امور جاری دانشگاه، نظم دایره استخدام و سوپرمارکت و نظم جریان عبور و مرور را مختل می‌کنند، به نحوی منطقی با عمل کسانی مقایسه کرد که با توسل به نیروی مسلح نظم و قانون بسیار جدیتر و مؤثرتر، در جریان زندگی تعداد فراوانی از انسانها ایجاد اختلال می‌کنند. واژه واقعیت بی‌ترحم در اینجا

نیز نیازمند تعریف مجدد است. واژه‌های مصطلح، خود به خود و از پیش، به زیان اقلیت مخالف تبعیض قائل می‌شود و از دستگاه حاکم دفاع می‌کند.

واژه‌های نظم و قانون همواره طنینی بدشگون داشته‌اند. تمامی ضرورت و وحشت قدرت مشروع در این عبارت آکنده و تجویز شده است؛ بی‌وجود نظم و قانون، نظم و قانونی قابل اجراء، هیچ جامعه انسانی نمی‌تواند وجود داشته باشد، اما بدیهی است که درجاتی از خوبی و بدی در اجتماعات انسانی وجود دارد که بر اساس میزان خشونت مشروع و سازمان‌یافته‌ای سنجیده می‌شود که برای حفظ و دفاع جامعه موجود در برابر فقیران، ستم‌دیدگان و بیماران روانی (یعنی قربانیان همین جامعه) اعمال می‌گردد. میزان اطاعت و سازگاری مشروعی که نظم و قانون حاکم می‌تواند بی‌ملاحظه و عنایت به مشروعیت قانون اساسی طلب کند به طور عمده به میزان انطباق و سازگاری این نظم و قانون با معیارها و ارزشهای آن بستگی دارد. معیارها و ارزشهای یاد شده را (از قبیل مفاهیم مربوط به آزادی، برابری و برادری که بورژوازی انقلابی آنها را مطرح ساخت)، می‌توان در وهله نخست، ایدئولوژیکی خواند. با وجود این، اگر در واقعیت اجتماعی به این ارزشها خیانت شود، در مورد آنها سازش به عمل آید یا مورد نفی و انکار واقع شوند، ایدئولوژی می‌تواند در زرادخانه اقلیت مخالف به نیروی سیاسی مادی مبدل شود. در این صورت، اقلیت مخالف قول و قرارها و وعده‌های انجام نشده و همراه با آن، ادعای مشروعیت را از آن خود خواهد ساخت. در شرایطی از این دست، نظم و قانون باید علیه نظم و قانون حاکم استقرار یابد، زیرا جامعه موجود نامشروع و غیرقانونی شده و قوانین خود را بی‌اعتبار ساخته است. پویایی انقلابهای تاریخی در همین امر نهفته بوده است. به سختی می‌توان پیش‌بینی کرد که آیا این پویایی برای همیشه محفوظ می‌ماند یا نه.

فصل چهارم

همبستگی

تلاش پیشین جهت تحلیل جناح مخالف کنونی در پرتو جامعه متشکل بزرگ، بر اساس تضاد چشمگیر میان خصلت بنیادین و فراگیر شورش از یکسو و فقدان شالوده طبقاتی جنبش رادیکال (*radicalism*) از سوی دیگر متمرکز بود. وضعیت یاد شده سبب می‌شود تمامی تلاشها برای ارزیابی و حتی بحث درباره آینده دگرگونی بنیادی در قلمرو سرمایه‌داری بزرگ، جنبه تجریدی، نظری و غیرواقعی پیدا کند. جستجو برای عامل‌های تاریخی ویژه، جهت دگرگونی انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، در واقع بی‌معناست. نیروهای انقلابی، خود در پویش دگرگونی پدید می‌آیند. تبدیل نیروی بالقوه به نیروی بالفعل برعهده عمل سیاسی است. عمل سیاسی، چونان نظریه انتقادی، خود در پویش دگرگونی پدید می‌آید. تبدیل نیروی بالقوه به نیروی بالفعل، برعهده عمل سیاسی است. عمل سیاسی چونان نظریه انتقادی به‌سختی می‌تواند مفهومی از انقلاب را معیار قرار دهد که به قرن نوزده و اوایل قرن بیست تعلق دارد؛ مفهومی که هنوز در بخش‌های گسترده‌ای از جهان سوم معتبر است. مفهوم فوق‌مبتین "کسب قدرت" در فرایند خیزشی

توده‌ای است که به وسیله یک حزب انقلابی - به عنوان پیشتاز طبقه‌ای انقلابی - هدایت می‌شود، عمل می‌کند و قدرت محوری تازه‌ای پدید می‌آورد که می‌تواند مبدع دگرگونی‌های بنیادین اجتماعی باشد. مفهوم یاد شده حتی در کشورهای صنعتی که حزب‌های نیرومند مارکسیستی، توده‌های استثمار شده را سازمان داده است، دیگر هدایتگر (استراتژی) انقلابی نیست و سیاست گسترده کمنیست‌ها درباره جبهه خلق شاهی بر این مدعاست. به هر تقدیر، این مفهوم به طور کلی در آن دسته از کشورهای کاربردی ندارد که ادغام طبقه کارگر، ناشی از پویای ساختار اقتصادی - سیاسی است (حفظ و تداوم ظرفیت بالای تولید، وجود بازارهای بزرگ، استعمار نو و دموکراسی هدایت شده) و توده‌ها خود نیروی محافظه کار و ثبات‌بخش به شمار می‌آیند. جوهر قدرت در جامعه‌های یاد شده شامل شیوه‌ها و ابعاد نوین دگرگونی بنیادین است.

دیرگاهی است که جامعه‌های یاد شده، نیروی محرکه خود را جهت رشد بر بنیاد بهره‌گیری از منابع و بازار خویش و برقراری بازرگانی عادی با دیگر مناطق از دست داده‌اند. این جوامع به قدرتی امپریالیستی مبدل شده‌اند که با نفوذ اقتصادی و فنی و دخالت نظامی مستقیم، بخش‌های بزرگی از جهان سوم را به اقمار وابسته خود تبدیل کرده است. استفاده مؤثر از غلبه اقتصادی و فنی از یک سو و ویژگی‌های مداخله راهبردی - سیاسی از سوی دیگر (صورت مبارزه جهانی علیه کمونیسم بر سرمایه‌گذارهای سودآور غالب شده است)، سیاست جامعه‌های صنعتی کنونی را از سیاست امپریالیسم کلاسیک دوران پیشین متمایز کرده است. به هر صورت، تکامل امپریالیسم سبب می‌شود که توسعه جهان سوم با پویایی و نیروی محرکه جهان اول مرتبط گردد و نیروهای دگرگونی در جهان سوم برای جهان اول بیگانه نباشند. "پرولتاریای بیرونی" عامل اساسی دگرگونی بالقوه در قلمرو سرمایه‌داری بزرگ تلقی

می‌شود. در اینجا، انطباق عوامل تاریخی انقلاب وجود دارد: پرولتاریای غالباً روستایی، ستم دوگانه طبقات حاکم بومی و کلان شهرهای خارجی را تحمل می‌کند. بورژوازی آزادمنشی که با قشرهای فقیر متحد شود و مبارزه آنها را رهبری کند، وجود ندارد. مردم که از محرومیت مادی و معنوی — مادون شأن انسان — رنج می‌برند، به نوعی رهبری مبارزه‌جو وابسته شده‌اند. از آنجا که اکثریت گسترده مردم غیرشهری توان هیچ‌گونه اقدام سیاسی و اقتصادی متمرکزی را ندارند/که بتوانند جامعه کنونی را تهدید کنند، مبارزه برای رهایی عمدتاً مبارزه‌ای نظامی خواهد بود که با کمک و پشتیبانی مردم بومی و بهره‌گیری از مزایای منطقه‌ای انجام می‌شود و از روشهای سنتی سرکوب جلوگیری می‌کند. چنین مقتضیاتی به ضرورت به جنگ چریکی منجر می‌شود. برای نیروهای آزادی، فرصتی بزرگ و در عین حال خطری مهیب وجود دارد. قدرتهای استعماری تکرار الگوی کوبا را تحمل نخواهند کرد. آنها ابزارها و سلاحهایی به مراتب مؤثرتر برای سرکوبی به کار خواهند گرفت و دیکتاتوریهای بومی از طریق کمک فعال کلان‌شهرهای امپریالیستی تقویت خواهند شد. کم‌بها دادن به نیروی این اتحاد مرگبار و عزم راسخ آن مبنی بر خنثی کردن هر نوع براندازی به‌مثابه خیالپردازی خواهد بود. چنین می‌نماید که نه ویژگی‌های منطقه‌ای، نه مقاومت غیرقابل تصور مردان و زنان ویتنام و نه ملاحظه "افکار عمومی جهانی"، بلکه ترس و نگرانی از سایر قدرتهای هسته‌ای سبب شده است که تا امروز سلاح‌های هسته‌ای یا نیمه‌هسته‌ای علیه تمامی آحاد یک ملت یا کشور به کار نرود. در چنین شرایطی، زمینه‌های آزادی و توسعه جهان سوم باید در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری پدیدار گردد. فقط با تضعیف درونی قدرتهای بزرگ می‌توان تأمین مالی و تجهیز عوامل سرکوبی کشورهای عقب مانده را متوقف کرد. جبهه‌های رهایی‌بخش ملی شریان زندگی

امپریالیسم را تهدید می‌کند. این جنبش‌ها نه تنها از لحاظ مادی بلکه از لحاظ ایدئولوژیکی نیز عامل و واسطهٔ دگرگونی‌اند. انقلاب کوبا و تجربهٔ ویت‌کنگ نشان داد که این امر امکان‌پذیر است. اخلاق، انسانیت و اراده و ایمانی وجود دارد که می‌تواند با مقاومت، نیروی غول‌آسای فنی و اقتصادی سرمایه‌داری را از گسترش بازدارد. این همبستگی جسورانه در دفاع، این سوسیالیسم جوهری (*elementa*)، در عمل بیش از "انسان‌گرایی سوسیالیستی" که در نوشته‌های نخستین مارکس آمده بود، به تندروی (*radicalism*) چپ نو شکل و جوهر بخشیده است. انقلاب بیرونی از دیدگاه عقیدتی نیز، بخشی اساسی از جنبش جناح مخالف را در کلان شهرهای سرمایه‌داری تشکیل داده است. با وجود این، نیروی بی‌مثال و قدرت ایدئولوژیکی انقلاب بیرونی تنها زمانی می‌تواند نتیجه‌بخش باشد که ساخت درونی و تعادل نظام سرمایه‌داری به تدریج مختل شود. زنجیر استثمار را باید در قویترین حلقه از هم گسست.

سرمایه‌داری شرکت‌های بزرگ در برابر بحران اقتصادی ایمن نیست. بخش بزرگ دفاعی اقتصاد، نه تنها به‌طور روزافزون بارِ گرانی بر دوش مالیات‌دهنده می‌گذارد، بلکه عامل کاهش سود نیز هست. مخالفت رو به رشد با جنگ ویتنام، بر لزوم جرح و تعدیل و دگرگونی اساسی اقتصاد دلالت می‌کند و در ضمن خطر بیکاری فزاینده‌ای پدید می‌آورد که خود عارضهٔ پیشرفت فنی در فرایند خودکار شدن تولید است. ایجاد مفرهای امن و آرام جهت افزایش ظرفیت تولید کلان شهرها سبب تشدید مقاومت در جهان سوم خواهد شد و نیروی معارضة و رقابت اردوگاه شوروی^۱ را بر خواهد انگیخت. امحاء بیکاری و حفظ نرخ سود کافی

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که مارژوزه کتاب حاضر را قبل از وقایع منجر به فروپاشی شوروی به رشتهٔ تحریر درآورده بود.

مستلزم افزایش تقاضا در مقیاسی به مراتب گسترده‌تر و در نتیجه افزایش مسابقهٔ بیهوده ناشی از تنازع رقابت‌آمیز برای بقا است که این کار از طریق افزایش تولید مواد زائد، نوسازی منظم و برنامه‌ریزی شدهٔ ماشین‌آلات کهنه و فرسوده و پدید آمدن مشاغل و خدمات انگلی و بی‌حاصل انجام می‌شود. افزایش سطح زندگی که از رشد بخش انگلی اقتصاد ناشی می‌شود، تقاضای افزایش دستمزد را به مرحله‌ای سوق خواهد داد که سرمایه هیچ نوع سوددهی نخواهد داشت. با این همه، گرایشهای ساختاری که برای توسعهٔ سرمایه‌داری اساسی است، این فرض را توجیه نمی‌کند که عمل سیاسی متشکل در انقلاب سوسیالیستی، توسعه و تکامل سرمایه‌داری بزرگ را متوقف می‌کند. تردیدی وجود ندارد که جامعه حتی در پیشرفته‌ترین دولتهای سرمایه‌داری رفاهی، طبقاتی باقی خواهد ماند و در نتیجه دولتی با خواستهای طبقاتی متناقض وجود خواهد داشت. با وجود این، پیش از فروپاشی قدرت دولت، دستگاه و نیروی سرکوبی، مبارزهٔ طبقاتی را در قالب سرمایه‌داری حفظ خواهد کرد. تبدیل مبارزهٔ اقتصادی به مبارزهٔ سیاسی ریشه‌ای بیشتر نتیجه و پیامد دگرگونی به شمار می‌آید تا علت آن. دگرگونی می‌تواند در طی یک فرایند عمومی، نامنظم، سازمان‌نیافته و پراکندهٔ فروپاشی پدیدار گردد. فرایند دگرگونی ممکن است از شکل‌گیری یک بحران در درون نظام شروع شود، که شاید مقاومت افراد رانه تنها در برابر سرکوبی و استثمار سیاسی بلکه علیه سرکوب و استثمار فکری که از سوی جامعه تحمیل شده است، برانگیزد. ویژگی‌های جنون‌آمیز نظام که بازتاب تضاد عمیق میان منابع موجود برای تحقق‌رهایی و کاربرد آن جهت استمرار بخشیدن به بردگی است، زندگی عادی روزمره را مختل و همنوایی اجباری و عقلانیتهای را که برای انجام وظیفهٔ مستمر جامعه لازم است، زایل می‌کند.

زوال اخلاق اجتماعی ممکن است خود را به اشکال مختلف نشان دهد: افول انضباط کاری، رکود، رواج و گسترش نافرمانی در برابر قوانین و مقررات، اعتصابهای خشونت‌گرا، تحریمها، خرابکاریها و مخالفت‌های بی دلیل، خشونت ذاتی نظام، ممکن است از کنترل خارج شود، یا یکه‌تازیهای بیشتری را الزام‌آور سازد.

حتی یکه‌تازترین نظامهای سیاسی تکنولوژیکی، جهت انجام وظیفه، به بافتی اخلاقی، یعنی به وجود نگرشی (بالنسبه) مثبت در میان قشرهای زیرین جامعه نیازمند است که بر سودمندی نقش و ضرورت فشارهای وارد آمده از سوی سازمان اجتماعی کار دلالت داشته باشد. موجودیت جامعه بر سلامت مستمر و قطعی مردم وابسته است. سلامتی به معنای آن است که اندیشه و جسم (روح و کالبد) از لحاظ اجتماعی بتواند به هنگام کار — در مغازه یا دفتر حتی در ایام فراغت یا تفریح نیز — در عمل هماهنگ باشد. مردم باید علاوه بر این، به عقاید خود و به اعتبار عملی ارزشهای جامعه باور داشته باشند (این امر بخشی از سلامتی مورد نیاز است). عملیات‌گرایی (*operationalism*) در حقیقت مکمل ضروری نیاز و ترس به عنوان نیروهای همبستگی است. اینک محتمل است که نیروی این بافت اخلاقی و ارزشهای عملی (جدا از اعتبار عقیدتی یا آرمانی آنها) بر اثر رشد فزاینده تضادهای جامعه فرسوده شود. در نتیجه، نه تنها خشنودی و بیماری روانی، بلکه ناکارآمدی، مقاومت در برابر کار و امتناع از انجام وظیفه، سهل‌انگاری و بی‌تفاوتی گسترش خواهد یافت. این عوامل سبب اختلال خواهد شد و به سازمانها و تشکیلات بسیار متمرکز و هماهنگ ضربه خواهد زد، زیرا فروپاشی یک بخش، به آسانی بر بخش‌های گسترده دیگر اثر می‌گذارد. بی‌تردید این عوامل ذهنی‌اند، اما در ارتباط با فشارهای اقتصادی و سیاسی عینی که نظام در مقیاسی جهانی با آن روبه‌رو است، جنبه مادی پیدا خواهند کرد. تنها در آن زمان

است که جوّ سیاسی مناسب، به منظور ایجاد شالوده‌ای توده‌ای برای اشکال سازمانی جدید جهت هدایت مبارزه، پدید خواهد آمد.

پیش از این به تمایلاتی که ثبات جامعه امپریالیستی را به خطر می‌اندازد، اشاره شد و نیز بر میزان تأثیر جنبش‌های آزادیبخش بر تکامل این جامعه تأکید گردید. تأثیر پویایی همزیستی مسالمت‌آمیز با جوامع سوسیالیستی قدیم (شوروی/واقمار آن)، از این هم بیشتر خواهد بود. این همزیستی در زمینه‌هایی اساسی به تثبیت سرمایه‌داری انجامیده است. کمونیسم جهانی — دشمنی که اگر وجود نداشت، باید خلق می‌شد — دشمنی است که نیرومندی‌اش، اقتصاد دفاعی و تجهیز مردم در جهت منافع ملی را توجیه کرد. علاوه بر این، کمونیسم در مقام دشمن مشترک سرمایه‌داری به‌طور کلی، سبب تشکل بیشتر منافع عمومی و سرپوش گذاشتن بر اختلافها و تضادهای موجود در درون سرمایه‌داری گردید. تکامل سوسیالیسم سرکوبگر در دوران استالین که سبب شد سوسیالیسم بدیلی دلفریب برای سرمایه‌داری تلقی نشود، به‌نوبه خود باعث تضعیف شدید جنبش مخالفان در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته شد.

شکست و اختلال در یگانگی اردوگاه کمونیسم، پیروزی انقلاب در کوبا، ویتنام و انقلاب فرهنگی چین، این وضعیت را دگرگون کرد. امکان ساختن سوسیالیسم بر شالوده‌ای به‌واقع مردمی، فارغ از دیوان‌سالاری استالینی و به دور از خطر جنگ هسته‌ای — که واکنشی امپریالیستی به این نوع قدرت سوسیالیستی محسوب می‌شد — باعث پدید آمدن نوعی منافع مشترک میان اتحاد شوروی از یکسو و ایالات متحده آمریکا از سوی دیگر شده است.

این امر به یک معنی، در حقیقت مبین اشتراک منافع "داراها" علیه "ندارها" و اشتراک منافع جوامع قدیم علیه جوامع نو است. سیاست و همدستی و تشریک مساعی اتحاد شوروی مستلزم پیروی این کشور از

سیاست قدرت است. این سیاست چشم‌انداز جامعه شوروی را دایر بر اینکه این جامعه — صرفاً به واسطه نهادهای بنیادینش (حذف مالکیت خصوصی، نظارت دولتی بر ابزار تولید و اقتصاد برنامه‌ریزی شده) — بتواند به جامعه‌ای آزاد بدل شود، به شدت تیره کرده است. با وجود این، پویایی گسترش طلبی امپریالیستی، اتحاد شوروی را در اردوگاه مخالف قرار می‌دهد و این پُرسش را مطرح می‌کند که آیا مقاومت مؤثر در ویتنام و دفاع از کوبا، بی‌کمک شوروی امکان‌پذیر بود؟

با این همه، ضمن اینکه فرضیه ناموجه همگرایی پذیرفته نیست — فرضیه‌ای که بر مبنای آن، دست‌کم در شرایط کنونی، همسویی منافع سرمایه‌داری و سوسیالیسم شوروی بیشتر از تضاد منافع آنها است — نمی‌توان اهمیت تفاوت اساسی میان سوسیالیسم شوروی و تلاشهای تاریخی نو برای ایجاد سوسیالیسم از طریق خلق همبستگی واقعی میان رهبری جوامع نو بنیاد و قربانیان آزاد شده از قید استثمار را ناچیز شمرد. ممکن است واقعیت‌ها انسان را از آرمانهایش منحرف کند، اما این واقعیت وجود دارد که از دیدگاه تمامی آحاد یک نسل، "آزادی"، "سوسیالیسم" و "رهایی" مفاهیمی جدایی‌ناپذیر از فیدل کاسترو، چه گوارا و چریک‌ها هستند. این امر نه به خاطر مبارزه انقلابی این مردان و الگوی مبارزه‌ای است که آنها برای کلان‌شهرها پدید آورده‌اند، بلکه بدان سبب است که اینان از طریق مبارزه روزمره مردان و زنان، مبارزه به خاطر زندگی انسانی، مبارزه برای یک زندگی نو، حقانیت این آرمانها را تحقق بخشیده‌اند.

کدام گونه زندگی؟ ضرورت ارائه بدیلی مشخص و واقعی همچنان وجود دارد. تقاضای طرح و نقشه نهادهای ارتباطی خاصی که از آن جامعه نو است، مطالبه بی‌معنایی است. آنها را نمی‌توان از پیش تعیین کرد. با رشد تدریجی جامعه نو، نهادهای ارتباطی نیز در بوته آزمون و

خطا تکامل می‌یابند. اگر پنداشته شود که می‌توان مفهومی واقعی از بدیل پدید آورد، به‌طور قطع این تصور نادرست است و چنین کاری امکان‌پذیر نیست. امکانات جامعه نو تا اندازه‌ای تجریدی است، یعنی این امکانات به‌قدری با جهان قوام‌یافته فاصله دارد که هرگونه تلاش برای شناسایی آن بر اساس معیارهای جهان کنونی غیرممکن است. اما با بیان اینکه امروز مسأله اصلی نابود کردن و امحاء امور قدیم و نیروهای کهن و مهیا ساختن زمینه برای پیدایش نیروهای نو است، نمی‌توان موضوع را پایان‌یافته تلقی کرد. چنین پاسخی این واقعیت را نادیده می‌انگارد که هر چیز قدیم، یکسره بد نیست، بلکه محاسنی نیز دارد و مردم در امور کهن اندوخته‌هایی دارند و سرمایه‌گذاری‌هایی واقعی کرده‌اند. ممکن است جامعه‌هایی به‌مراتب بدتر وجود داشته باشند. چنین مواضعی امروز موجودند. نظام سرمایه‌داری بزرگ حق دارد از کسانی که مدعی جایگزینی سرمایه‌داری هستند بخواهد که اعمالشان را توجیه کنند.

درخواست تعیین بدیلی مشخص از جهت دیگری نیز موجه است. اندیشه منفی، تمامی نیروی قابل حصول خود را از زمینه تجربی، از شرایط انسانی واقعی جوامع کنونی و امکانات موجود جهت استعلای این شرایط و گسترش قلمرو آزادی کسب می‌کند. اندیشه منفی، از این جهت، به‌واسطه مفاهیم درونی‌اش مثبت تلقی می‌شود. اندیشه منفی شامل آینده‌ای است که تحقق آن در زمان حال با محدودیت روبه‌رو است و در این محدودیت (که جنبه مهمی از سیاست "تحدید نفوذ" جوامع قوام یافته کنونی است) آینده، چونان آزادی ممکن، پدیدار می‌شود. این تنها بدیل نیست. شروع دورانی دراز از ددمنشی و وحشیگری در قالب تمدن

— همراه یا بدون تخریب هسته‌ای — نیز در زمان کنونی ریشه دارد. اندیشه نفی‌کننده و عمل مبتنی بر آن، به منزله تلاشی اثباتی و مفروض برای اجتناب از نفی‌گرایی محض است.

مفهوم نهادهای اولیه و اصلی آزادی به اندازه کافی مشخص و روشن است: مالکیت جمعی، نظارت جمعی و برنامه‌ریزی ابزار تولید و توزیع. این فقط زیربنا و شرطی لازم اما ناکافی برای بدیل است. نهادهای یاد شده کاربرد تمامی منابع موجود را جهت امحاء فقر فراهم می‌سازد و این امر شرط لازم برای تبدیل کمیّت به کیفیت و ایجاد واقعیّتی متناسب با حس‌پذیری و آگاهی نو است.

هدف فوق‌متضمن ردّ گونه‌هایی از سیاست بازسازی است که — صرف‌نظر از کیفیت انقلابی آن — ناگزیر از کاربرد یا تثبیت جوامع غیرآزاد و نیازهای آن است. شاید بتوان این سیاست غلط را به بهترین وجه در اصل نیل به ظرفیت تولید کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و حتی پیشی گرفتن از ظرفیت تولید آنها خلاصه کرد. موضوعی که در این باب خطا می‌نماید، تأکید بر اصلاح شتاب‌آلود وضعیت مادی نیست، بلکه تأکید بر الگوی راهبر این اصلاح است. این الگو منکر بدیل و تفاوت کیفی است. بدیل نو و تفاوت کیفی نتیجه نیل شتاب‌آلود به ظرفیت تولید سرمایه‌داری نیست و نمی‌تواند باشد. این بدیل حاصل تکامل شیوه‌ها و هدفهای تازه تولید است نو بودن تنها به واسطه نوآوریهای فنی و روابط تولیدی نیست، بلکه به نیازهای انسانی متفاوت و روابط متفاوت انسانی در جریان اقدام برای ارضای این نیازها ناظر است. روابط تازه نتیجه همبستگی زیستی ناشی از هدف و عمل و مبین هماهنگی واقعی میان نیازها و هدفهای اجتماعی و فردی، تفاوت میان الزامهای رسمی و توسعه آزاد است و این امر درست نقطه مقابل همنوایی و یگانگی فرمایشی و تحمیلی است که در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری

(و سوسیالیستی؟) تشکل می‌یابد. جوانان مترقی انگاره این همبستگی را چونان نیروی اساسی، غریزی و خلاق در کوبا در میان چریکها و در انقلاب فرهنگی چین ملاحظه می‌کنند.

همه اشکال همبستگی و همکاری، رهایی‌بخش نیست. فاشیسم و نظامی‌گری نیز به اشکال وحشتناکی از همبستگی، که کارایی را بسیار افزایش می‌دهد، دست یافته‌اند. همبستگی سوسیالیستی یعنی استقلال: حق تعیین سرنوشت از خانه آغاز می‌شود، از کاربرد من و ما به وسیله افراد شروع می‌شود. در واقع باید از طریق ابزار نیل به هدف به آن دست یافت. به دیگر سخن، از طریق راهبرد کسانی که درون جامعه کنونی برای جامعه نو تلاش می‌کنند. اگر قرار است روابط سوسیالیستی تولید، شیوه‌ای نو برای زندگی و شکلی نو از زندگی باشد، کیفیت وجودی آن را باید در جریان مبارزه برای تحقق آن پیش‌بینی و ثابت کرد. تمامی اشکال استثمار باید از این مبارزه، از روابط رزمندگان در پویش کار و در فرایند زندگی خصوصی رخت بریندد. درک و احساس مهربانی نسبت به همدیگر، آگاهی غریزی دربارهٔ بدیها، خطاها و میراث ستم، گواه بر اصالت شورش خواهد بود. کوتاه سخن اینکه طرح اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه‌ای بی‌طبقه باید نیازهای اساسی افرادی باشد که برای آن مبارزه می‌کنند. آخرین تحلیل آنکه ورود آینده به زمان حال و بعد عمیق شورش، نمایشگر ناسازگاری آن با اشکال سنتی مبارزه سیاسی است. رادیکالیسم نو با تمرکز دیوانسالارانه کمونیستی و نیز با سازمان نیمه‌دموکراتیک آزادیخواهانه مخالفت می‌کند. در این شورش عناصر نیرومندی از خودانگیختگی و حتی آنارشیزم وجود دارد که مبین حس‌پذیری و حساسیت در برابر سلطه است. این احساس حاکم است که لذت آزادی و نیاز به آزاد بودن، باید مقدم بر رهایی باشد. بنابر این ضدیت با رهبران باسابقه و جاافتاده، انواع کارگزاران حزبی و حتی

سیاستمداران چپ‌گرا از همین امر ناشی می‌شود. در عوض آنها به گروه‌های کوچک و پراکنده برخوردار از استقلال، تحرک و انعطاف‌پذیری زیاد، گرایش نشان می‌دهند.

می‌توان با اطمینان اذعان داشت که در برابر دستگاه دیوانسالاری عریض و طویل و فراگیر جامعه سرکوبگر، شاید حرکت‌های خودبه‌خودی، به‌تنهایی نتواند نیرویی اساسی و انقلابی به‌شمار رود. خودانگیختگی تنها در نتیجه روشنگری، آموزش و پرورش و عمل سیاسی (که خود ناشی از شکل است) می‌تواند به چنین نیرویی مبدل شود، عنصر آناارشیستی عاملی اساسی در مبارزه علیه سلطه محسوب می‌شود. این عنصر که در اعمال سیاسی مقدماتی به‌طور منضبط حفظ می‌شود، در فرایند (نیل) به هدف‌های مبارزه، آزاد می‌شود و اِعتلاء می‌یابد. این عنصر که برای بنیانگذاری نهادهای انقلابی نخستین و ایجاد حساسیت ضد سرکوبگری، آزاد می‌شود، این عنصر حساس به سلطه، مخالف تداوم و مرحله نخستین یعنی تکامل دیوانسالارانه نیروهای تولیدی است. در این صورت جامعه نو می‌تواند نسبتاً سریع به مرحله‌ای برسد که فقر را ریشه‌کن کند. سطح فقر در این جامعه به نسبت پایین‌تر از ظرفیت تولید سرمایه‌داری پیشرفته است که در خدمت رفاه و اسراف است. در آن صورت روند جامعه به سوی فرهنگی حسی و لذتجویانه گرایش می‌یابد که با فرهنگ افسرده و اندوهبار جوامع سوسیالیستی اروپای شرقی تناقضی آشکار دارد. در آن صورت، تولید به‌رغم عقلانیت اصل کارآمدی (*performance principle*)، در مجرای نو خواهد افتاد. کار اجتماعی لازم در مسیر پدید آوردن محیطی بیشتر زیباشناختی و کمتر سرکوبگر، هدایت خواهد شد. کار اجتماعی لازم به‌جای اینکه مصروف ساختن بزرگراه‌ها و پارکینگ‌ها شود، برای ایجاد مراکز تفریحی عمومی و باغها و بوستانها و استراحتگاه‌هایی صرف

خواهد شد که مردم بتوانند به راستی و دور از هیاهو و جنجال در آن تمدد اعصاب کنند. این چنین تقسیم زمانی کار اجتماعی لازم که با هیچ یک از جوامعی که بر اساس اصل سود و کارآمدی اداره می شود، سازگاری ندارد، به تدریج تمامی ابعاد زندگی جامعه را دیگرگون می کنند. این امر به مفهوم پیدایش و تکامل اصل زیبایی شناسی^۱ به عنوان جایگزینی برای اصل واقعیت است. این امر در حکم طلوع پیدایی فرهنگی است که ظرفیت پذیرندگی آن بر اساس دستاوردهای تمدن صنعتی استوار است و خبر از پایان (ظرفیت) تولید خودانگیخته و بی هدف می دهد.

هدف، پسگرایی به مرحله پیشین از تمدن نیست، بلکه بازگشت به زمان از دست رفته^۲ خیالی در زندگی واقعی بشری است. یعنی نیل به مرحله ای از تمدن که در ضمن آن، انسان باید از خود بپرسد که سازماندهی جامعه برای چیست و برای چیست؟ پیشرفت به مرحله ای که انسان، در ضمن آن مبارزه بی وقفه خود را برای زندگی، در مقیاسی گسترده مورد بررسی قرار می دهد و حتی متوقف می کند. دستاوردهای قرنها فقر و بدبختی و کشتار دسته جمعی قربانیان را ارزیابی می نماید و به این نتیجه می رسد که دیگر کافی است. به این نتیجه می رسد که زمان آن فرارسیده است که از آنچه دارد و آنچه می تواند با حداقل کار از خود بیگانه شده بازتولید کند، لذت برد. هدف، توقف یا کاهش پیشرفت نیست بلکه امحاء ویژگی هایی از آن مورد نظر است که وابستگی انسان را به دستگاه (دیوانسالاری) تداوم می بخشد و مبارزه او را برای زندگی تشدید می کند، او را وادار می سازد که برای کسب بیشتر کالاهایی که

1. Aesthetic principle

۲. *temps perdu* اشاره به کتاب بسیار مشهور مارسل پروست است به نام "در جستجوی زمانهای از دست رفته" (*A la recherche du temps perdu*). این رمان به فارسی نیز ترجمه شده است. - م.

باید به فروش برسد، هرچه بیشتر کار کند. ذکر نمونه‌هایی از این دست، به شرح ذیل سودمند می‌نماید: استفاده و کاربرد برق و تمامی وسایل فنی که زندگی را آسان کرده و در خدمت آن قرار می‌گیرد، تمامی فرایندهای خودکار و ماشینی کردن که باعث صرفه‌جویی در وقت و نیروی انسان می‌شود، تمامی فرایندهای یکدست و یکنواخت کردن که به جای افزایش خدمات (شخصی) ساختگی و انگلی و افزودن بر شمار آلات و ابزار و نشانه‌های رفاه مبتنی بر استثمار، به عمر آنان پایان می‌بخشد. مفهوم فوق به‌طور قطع نوعی پسگرایی است، اما باید دانست که آزادی و رهایی از حاکمیت کالا بر انسان پیش‌شرط آزادی است.

ایجاد جامعه‌ای آزاد، انگیزه‌هایی نو برای کار می‌آفریند. آنچه در جوامع استثماری به اصطلاح غریزه کار خوانده می‌شود، بیشتر درون‌فکنی ضرورت کار پُربار برای کسب معاش است. از سوی دیگر، غرایز خود، برای زندگی عاملی وحدت‌بخش و فرازنده به‌شمار می‌رود. استعلای خالی از سرکوبی غریزه‌ها سبب می‌شود که نیروی حیاتی آنها برای کار، واقعیتی پدید آورد که دیگر سرکوب استثمارگرانه اصل لذت (*pleasure principle*) را درخواست نکند. در چنین شرایطی انگیزه‌ها بر بنیاد ساخت غریزی استوار خواهد بود. حس‌پذیری آنها، تفاوت میان زشت و زیبا، خلوت و جلوت، ظرافت و خشونت، هوشمندی و حمایت، لذت و سرگرمی را چونان واکنش‌هایی زیست‌شناختی ثبت کرده و آن را به تمایز میان آزادگی و بردگی مربوط خواهد ساخت. بر اساس واپسین مفهوم نظری فروید، غریزه حرص چونان غریزه کار پنداشته می‌شود؛ کار برای ایجاد محیطی لذتبخش. تبیین اجتماعی آزادی و رهایی غریزه کار، همکاری است. اگر همکاری بر اساس همبستگی استوار باشد، سازماندهی در قلمرو ضرورت و تکامل در قلمرو آزادی را راهبری خواهد کرد. برای پُرسشی که خاطر بسیاری از نیک‌اندیشان را پریشان

کرده است، پاسخی وجود دارد: انسان در جامعه آزاد چه خواهد کرد؟ یک دختر جوان سیاه پوست پاسخی داد که به ژرفای مسأله عنایت دارد. پاسخ او چنین بود: برای نخستین بار در زندگی آزاد خواهیم بود، درباره آنچه می خواهیم انجام دهیم، بیندیشیم.

ضمیمہ مترجم:

مارکوزہ و جهان سوم

✽ این مقاله در اصل توسط مترجم کتاب تدوین و در شماره ۷۶-۷۵ مجله اطلاعات سیاسی-اقتصادی، آذر و دی ۱۳۷۲ چاپ شد. با توجه به نقش مهمی که مارکوزه در کتاب "گفتاری در راهی" برای جهان سوم و محرومان جهان قائل است، چاپ مجدد آن در پایان کتاب مناسب می‌نماید.

هربرت مارکوزه، فیلسوف و متفکر آلمانی تبار آمریکایی، در دهه ۷۰- ۱۹۶۰ شهرتی جهانی یافت. بحث درباره جهان بینی و اندیشه فلسفی، سیاسی و اجتماعی مارکوزه و نیز بررسی همه جانبه آثار او در حوصله این درآمد نیست. با این همه، برای بررسی دیدگاه وی درباره جهان سوم، ناگزیر باید به این نکته اشاره کرد که شهرت او در میان جوانان بیشتر مرهون تأثیر و نفوذ کلام او در جنبش های مخالف نظام موجود در اروپای غربی و آمریکا بوده است.^۱ شهرت مارکوزه، به ویژه، با انتشار کتاب «انسان تک ساحتی» گسترش یافت.^۲ هدف مارکوزه در این کتاب، نقد جامعه صنعتی آمریکا بود. باید توجه داشت که مارکوزه اصولاً وظیفه فلسفه را «انتقاد از آنچه موجود است»، می پنداشت.^۳ به همین مناسبت، مارکوزه و بعضی فیلسوفان و اندیشمندان هم مشرب وی را فیلسوفان انتقادی و نظریه های آنها را «نظریه انتقادی»^۴ خوانده اند.

نخستین چاپ کتاب «انسان تک ساحتی» به سال ۱۹۶۴ انتشار یافت. چنانکه گفته شد، کتاب مزبور در نقد جامعه صنعتی و انحطاط

۱. السدر مک اینتایر، مارکوزه، ترجمه حمید عنایت، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۲.

ص. ۳. ۲. منبع پیشین

۳. حمید عنایت، جهانی از خود بیگانه، تهران، انتشارات فرمند، ۱۳۵۳، ص. ۲۸

4. *Kritische Theorie / Critical Theory*

فرهنگ آن به نگارش درآمد است. مارکوزه در این کتاب به انسان تحت سلطه و به بردگی کشانده شده در جامعه صنعتی مدرن اشاره می‌کند. به نظر او جامعه، شیوه‌ها و الگوهای مصرفی خاصی را بر افراد تحمیل کرده و انسانها را به اشیاء مبدل ساخته است. مارکوزه بر آن است که مناسبات تولیدی جامعه صنعتی، سبب شده که انسان به طور کلی، از یاد برود و همچون ابزار و وسیله‌ای برای تولید به‌شمار آید.^۱ البته او به این واقعیت اذعان دارد که تکنولوژی دستاوردهای مهمی برای بشریت، به ویژه برای انسان جامعه صنعتی داشته است؛ اما در عین حال معتقد است که تکنولوژی و پیشرفت‌های علمی به یکنواختی آحاد جامعه منجر شده و به جای تأمین نیازهای راستین انسانها، به گسترش نیازهای کاذب آنان پرداخته است. مارکوزه در کتاب انسان تک ساحتی، بشر از خود بیگانه معاصر را مورد نقد قرار می‌دهد و او را ملامت می‌کند که توان هرگونه طرد و انکار وضع موجود را از دست داده است.^۲

به عقیده مارکوزه، «بزرگترین بدبختی امروز، دگرگونی مفاهیم آدمی و صنعت و تبدیل آن به نوعی واقعیت تکنولوژیک است. این دگرگونی، از پایان یافتن روزگاری خبر می‌دهد که فردیت بشر با نگرش به دو ساحت وجود او ملازم بود. یعنی روزگاری که جامعه به فردیت و ساحت درون بشر ارج می‌نهاد.»^۳

در حالی که در جامعه‌های پیش از تکنولوژی، شخصیت آدمی از دو عنصر تن و روان متشکل بود و نفس اندیشیدن و چون و چرا کردن بر اعتبار آدمی می‌افزود، اینک در عصر تکنولوژی و سلطه تکنولوژیک، ذرات و جوهر واقعی انسان فراموش شده و جای آن را «شیء‌گونگی» و

۱. هربرت مارکوزه، انسان تک ساحتی، ترجمه محسن مؤیدی، تهران، امیرکبیر ۱۳۵۹،

۲. همان منبع، ص. ۹.

ص. ۸.

۳. همانجا

اصل و معیار بهره‌وری اقتصادی گرفته و مصرف چیزهای بیهوده، آدمی را از تفکر دربارهٔ مسائل بنیادین زندگی بازداشته است.^۱ هدف اصلی مارکوزه در کتاب انسان تک ساحتی هدفی که او نومیدانه آن را تعقیب می‌کند، پدیدآوردن انسانی بود در جامعه‌ای نو است. انسانی خالی از سلطه و آزاد. وقتی کار بر مبنای نیازهای واقعی و نه کاذب تنظیم شود، هنگامی که کالاهای مورد نیاز بی‌هیچگونه تحمیل و الزامی تولید و توزیع گردد، زمانی که ساعات کار کارگران به حداقل کاهش یابد و آموزش و پرورش همگانی و همه‌جانبه گسترش یابد، آنگاه می‌توان به تحقق مقدماتی جامعه‌ای آزاد و آزادی بشری امید بست.^۲

آیا شرایط برای رهایی و آزادی بشر از قید و بند تکنولوژی آماده است؟ در جامعه تکنیک‌زده و تکنولوژیک صنعتی، کدام نیرو می‌تواند آزادی و رهایی انسان را تحقق بخشد؟ حقیقت این است که مارکوزه، در کتاب «انسان تک ساحتی»، سخت ناامید است و انقلاب آینده را در حیطهٔ توانایی نیروهای کارگری نمی‌داند. او حتی کارگران و کشاورزان را نیروهایی ضد انقلابی می‌خواند که «در نظام تکنولوژی مستهلک شده‌اند و به خاطر افزایش دستمزد و رفاه نسبی زندگی، به تسلیم و رضا و سازشکاری تن در داده‌اند»^۳. در چنین شرایطی، رسالت تغییر و دگرگونی انقلاب متوجه کدام گروه یا گروه‌هاست؟ مارکوزه، به‌ویژه به هنگام گسترش و اوج جنبش دانشجویی دههٔ ۷۰ - ۱۹۶۰ اروپا و آمریکا، نسبت به نیروهای نو حامل انقلاب خوشبین بود. به اعتقاد او

۱. همانجا، برای شناخت دقیق‌تر مفهوم انسان تک ساحتی رجوع کنید به کتاب انسان تک ساحتی اثر مارکوزه، صص. ۲۰۲-۲۰۳

2. H. Marcuse, *One Dimensional Man*, London, Sphere Books, 1972, p.

۳. مارکوزه، انسان تک ساحتی، ص. ۱۴

نیروهای تکنولوژیک نتوانسته است شیرازه تفکر و مقاومت اینگونه گروه‌ها را در برابر نظام تکنولوژیک به‌طور کامل، درهم شکند. این نیروها کدامند؟ مارکوزه از انسانهایی سخن می‌گوید که می‌خواهند با بی‌منطقی‌ها و نابخردیهای جهان تک‌ساحتی وداع گویند، نیروهایی که جامعه کنونی را نفی و انکار می‌کنند: روشنفکران، دانشجویان، اقلیتهای نژادی و قومی و محرومان کشورهای عقب‌مانده سرمایه‌داری و جهان سوم.^۱ درک رسالتی که مارکوزه برای روشنفکران قائل می‌شود چندان مشکل نیست. او بر آن است که ترکیب طبقه کارگر دگرگون شده است و قشر عظیمی از «یقه سپیدان»^۲ تکنیسین‌ها، مهندسان و متخصصان، به خیل کارگران پیوسته‌اند و در این میان، نقش «یقه آبی‌ها»^۳ یا کارگران یدی، در پویش تولید کاهش یافته و بر اهمیت روشنفکران و متخصصان و به اصطلاح کارگران فکری افزوده شده است.

چیزی که درک آن اندکی دشوار است، نقشی است که او برای جهان سوم، بویژه جبهه‌های آزادیبخش و نیروهای چریکی آن قائل است. به عقیده مارکوزه، در جهان غرب و در جامعه صنعتی کنونی، دو عامل تحول و دگرگونی یعنی عامل ذهنی و عینی بر یکدیگر منطبق نیست. به دیگر سخن، عامل عینی (یعنی زیربنای انسانی فرایند تولید) که به شکل طبقه کارگر، هدف و مورد استثمار است، بر عامل ذهنی یعنی بر آگاهی

1. H. Marcuse, *An Essay on Liberation*, Penguin Press, Middlesex, 1972, p. 57

۲. *White Collar Workers* در اصطلاح جامعه‌شناسی، به کسانی اطلاق می‌شود که کارشان نه بدنی است، نه آنکه به تولید کالایی عینی منتهی می‌شود «نظیر کارکنان دفتری، مدیران و فروشندگان» (به نقل از درآمدی بر دایرةالمعارف علوم اجتماعی، چاپ نزول، تهران، مؤسسه تهران، ۱۳۵۰، ص. ۸۵۸)

۳. کارگران غیرماهر *Blue Collar Workers*: کسانی که کارشان بدنی است و به تولید کالا منتهی می‌شود. مانند کارگران کارخانه‌های تولیدی.

ذهنی موجود در اقشار روشنفکر و احساس نیاز به دگرگونی که در میان زاغه‌نشینان اقلیت‌های قومی و نژادی نیز احساس می‌شود، انطباق ندارد.^۱ به عبارت دیگر، میان فاعل تاریخی و خردی که تغییر دهندهٔ مناسبات تکنولوژیک است، شکافی ایجاد شده است.^۲ این دو عامل در بخش بزرگی از جهان سوم، با یکدیگر تطبیق می‌کند. در آنجا جبهه‌های آزادیبخش ملی و چریکها با پشتیبانی کارگران و کشاورزان به مبارزه مشغولند.^۳

دیدگاه مارکوزه در مورد رابطهٔ "جهان سوم" با "جهان اول" یا جهان صنعتی اندکی به توضیح نیاز دارد. چنین می‌نماید که او از این لحاظ با اندیشهٔ صاحب‌نظران طرفدار «نظریهٔ وابستگی» (*dependency theory*) از جمله «آندره گوندر فرانک»، «پُل باران»، «امانوئل والرشتاین» و امثال آنها موافق باشد که کشورهای جهان سوم به منزلهٔ کشورهای پیرامونی یا اقماری کشورهای مرکزی یا کشورهای مادرند. نظریه پردازان مکتب وابستگی بر این باورند که توسعه‌نیافتگی کشورهای جهان سوم، پدیده‌ای ذاتی است و معلول یا مربوط به ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی خود این کشورها نیست. اینان توسعه‌نیافتگی را بیشتر ناشی از ارتباطهای تاریخی گذشته و مناسبات نابرابر اقتصادی میان کشورهای توسعه‌یافته (مادر) می‌دانند.^۴ مارکوزه نیز، اعتقاد دارد که کشورهای سرمایه‌داری صنعتی به مرحله‌ای رسیده‌اند که دیگر نمی‌توانند به منابع خود بسنده کنند و با دیگر کشورها در دیگر مناطق

1. H. Marcuse, *One Dimensional Man*, p. 61

۲. والتر بنیامین، نشانه‌ای به رهایی، ترجمهٔ بابک احمدی، تهران، نشر تندر ۱۳۶۶، ص. ۳۰

3. H. Marcuse, *op. cit.* PP. 61 - 62

۴. مصطفی ازکیا، جامعه‌شناسی توسعه و توسعه‌نیافتگی روستایی ایران، تهران انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۶، ص. ۵۵

جهان روابط عادی تجاری داشته باشند.

این کشورها به قدرتهایی امپریالیستی بدل شده و به واسطه نفوذ اقتصادی و فنی و در مواردی دخالت نظامی مستقیم، بخش‌های بزرگی از جهان سوم را به اقمار خود تبدیل کرده‌اند.^۱

به هر تقدیر، تکامل امپریالیسم و پویایی و دگرگونی آن، بر توسعه جهان سوم اثر گذاشته است تا آنجا که می‌توان گفت اشکال و الگوهای دگرگونی در جهان سوم، برای کشورهای صنعتی، بیگانه و فرعی محسوب نمی‌شود. مارکوزه در این مورد از «طبقه کارگر بیرونی» به عنوان عامل اساسی ایجاد دگرگونی بالقوه در قلمرو بزرگ سرمایه‌داری سخن می‌گوید.^۲ در کشورهای جهان سوم، پدیده تقارن (*coincidence*) عوامل انقلاب موجود است. پرولتاریای این کشورها که بیشتر جنبه روستایی دارد، زیر ستمی دوگانه است:

یکی از سوی طبقات حاکم بومی و دیگری از جانب کلان شهرهای بیگانه. در این میان، بورژوازی آزادمنشی که بتواند با تهی‌دستان متحد شود و مبارزه آنها را رهبری کند، وجود ندارد. اقشار تهی‌دست که به این ترتیب با فقر مادی و معنوی مواجهند، به رهبران تندرو متکی می‌شوند. از آنجا که کنش سیاسی اقتصادی منسجمی نیز وجود ندارد که بتواند موجودیت جامعه کنونی در کشورهای جهان سوم را تهدید کند، مبارزه در برابر دستگاه حاکم شکلی نظامی، به‌ویژه شکلی چریکی به خود می‌گیرد تا بدین طریق بتواند از سرکوب و اختناق نظام جلوگیری کند.

با این‌همه، مارکوزه در مورد پیروزی قطعی جهان توسعه‌نیافته مطمئن نیست و معتقد است که قدرتهای امپریالیستی، کوبای دیگری را تحمل نخواهند کرد. او نسبت به آرمانگرایی بیهوده هشدار می‌دهد و

1. H. Marcuse, *An Essay on Liberation*, p. 83 2. *Ibid*

خاطر نشان می‌کند که تنها جنگ چریکی و مقاومت مردان و زنان در ویتنام و یا فشار افکار عمومی جهانی مانع کاربرد سلاح‌های هسته‌ای یا نیمه‌هسته‌ای بر ضد شورشیان جهان سوم نشده است. مانع اصلی در این میان، وجود قدرتهای هسته‌ای دیگر به‌ویژه قدرت هسته‌ای اتحاد شوروی پیشین بوده است.^۱ سخن بر سر این است که، اینک که شوروی پیشین فروپاشیده و قدرت اتمی آن نیز به‌تبع نظریات و ملاحظات غرب منتفی شده است، کدام عامل یا عوامل می‌تواند خطر استفاده از این‌گونه سلاحها را در برابر کشورهای نافرمان «جهان سوم» منتفی سازد؟

بنابر این، پرسش این است که جهان سوم در برابر نیروی سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان صنعتی چه می‌تواند بکند؟ مارکوزه بر آن است که کلید حل معمای جهان سوم (در زمینه آزادی و تولید) در دست کشورهای پیشرفته صنعتی است. تنها تضعیف قدرتهای بزرگ از درون، می‌تواند تأمین مالی و تجهیز نیروهای سرکوبگر در جهان سوم را متوقف سازد. اینجاست که مارکوزه برای جبهه‌های آزادیبخش ملی ارج قائل شده و آنها را به‌مثابه عواملی که «شاهرگ حیاتی امپریالیسم» را در دست دارند، تلقی می‌کند. او به الگوهای کوبا و ویتنام اشاره می‌کند و توانایی مردم این کشورها را که تنها به اتکاء اراده خود در برابر نیروهای سهمگین فنی و اقتصادی سرمایه‌داری مقاومت کردند و آن را مورد تهدید قرار دادند، می‌ستاید. به این ترتیب، مارکوزه نه تنها به جنبش‌های جهان سوم خوشبین است بلکه این‌گونه جنبش‌ها را هم از لحاظ مادی و هم از جهت آرمانی و عقیدتی به عنوان محلل و محرک بروز انقلاب در جوامع صنعتی مؤثر می‌پندارد و مورد ستایش قرار می‌دهد. به اعتقاد او همبستگی روشنفکران جهان فوق صنعتی با محرومان جهان سوم به

1. H. Marcuse, *An Essay ...*, p. 84

بنیادگرایی چپ نو شکل و جهت بخشیده است. انقلاب برونی از لحاظ عقیدتی و آرمانی نیز به عاملی اساسی در درون کلان‌شهرهای سرمایه‌داری مبدل شده است. با وجود این، نیروی بی‌بدیل و قدرت عقیدتی "انقلاب بیرونی"، نتیجه مطلوب، بدون فروپاشی ساختار درونی و انسجام نظام سرمایه‌داری حاصل نخواهد شد.^۱

از این گذشته، مارکوزه نسبت به فرایند صنعتی شدن کشورهای در حال توسعه با بدبینی می‌نگرد و آنها را همچنان واپس مانده می‌خواند. پرسشی که برای او مطرح است این است که آیا در کشورهایی مانند هند و مصر، ظاهر فرهنگ کهن توانسته است با صنعت و فن سازگار شود؟ آیا نیروی کار فعال این کشورها توانسته است مستقل از ابزار تولید عمل کند؟ آیا فرهنگ و سنت این کشورها با فرایند صنعتی شدن همساز است یا به عکس، فرایند صنعتی شدن آغاز شده است بی‌آنکه فرهنگ و آداب و رسوم مردم برای زندگی صنعتی و نتایج آن آماده شده باشد. مارکوزه در این جامعه‌ها نیز به وجود تناقض میان پدیدارهای صنعتی و آزادی فردی اشاره می‌کند. پرسشی که او در این باره مطرح می‌کند این است که چگونه می‌توان در شرایطی که انسان از مبارزه و پیکار برای نیل به زندگی راستین و آزادی و رهایی باز داشته شده است، ابزار تولید را در جهت نیازمندیهای اساسی متمرکز و تولید را به منزله تنها هدف تلقی کرد. او ضمناً این پرسش را مطرح می‌کند که آیا پیشرفت‌های صنعتی می‌تواند با نیروهای مخالف زندگی سنتی هماهنگ و همسو شود و در راه توسعه از آنها بهره‌گیرد یا نه؟ به هر تقدیر، مارکوزه تردید ندارد که پویای صنعتی کردن در کشورهای جهان سوم باید با آداب و سنن و نظام کار افراد جامعه سازگار باشد. او بهبود زندگی مردم را در گرو انقلاب

1. *Ibid*, p. 84

اجتماعی، اصلاحات ارضی و مبارزه با افزایش جمعیت می‌داند و معتقد است تنها پس از تحقق این شرایط می‌توان به صنعتی شدن امیدوار بود.^۱ انقلاب اجتماعی و پیشرفت صنعتی در کشورهای در حال توسعه فقط با اتکاء به منابع طبیعی بومی که برای تامین نیازهای اساسی و زندگی انسانی لازم می‌باشد، امکان‌پذیر است. در کشورهایی که وضع از لحاظ منابع داخلی رضایتبخش نباشد، می‌توان با پذیرش وام‌های خارجی تدریجی، به شرط آنکه با آداب و رسوم و سنن مغایرت نداشته باشد، شرایط مناسب را پدید آورد. در این صورت، شرایط یک زندگی آزاد پدید خواهد آمد. «تولیدکنندگان بی‌واسطه»، خواهند توانست متناسب با خواستها و نیازهای راستین خود و با استفاده مطلوب از اوقات فراغت خویش، در چگونگی تولید و قیمت‌گذاری کالاها نظارت کنند. به این ترتیب، در جامعه‌ای توسعه‌نیافته، شرایطی پدید می‌آید که حتی در جوامع صنعتی نیز فراهم نیست. انقلاب به استثمار و بهره‌گیری مادی و فکری از افراد پایان خواهد بخشید.^۲

اینکه جهان سوم در این فرایند تا چه اندازه توفیق خواهد یافت، به‌طور دقیق مشخص نیست. مارکوزه پیش از این در کتاب «انسان تک‌ساحتی» و نیز در کتاب «گفتاری در رهایی» چنین چشم‌اندازی از موفقیت را برای جهان صنعتی طرح کرده بود.^۳ آیا پیش‌بینی مارکوزه در مورد ایجاد جامعه‌ای آزاد و خالی از سرکوبی در کشورهای پیشرفته صنعتی تحقق یافته است؟ چنین می‌نماید که مارکوزه خود، درباره امکانات پیروزی کشورهای در حال توسعه نیز مطمئن نیست.

1. H. Marcuse, *One Dimensional Man*, p. 50 2. *Ibid*, p. 51

۳. بنگرید به مقاله نگارنده با عنوان «هربرت مارکوزه، از آغاز تا انجام، پژوهشی در تحولات اندیشه یک متفکر» مجله دانشکده علوم اداری و اقتصاد دانشگاه اصفهان، سال هفتم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۷۲، ص. ۶۶.

«... علاوه بر آن، تحقق پیشرفت به شکلی که با مصالح ملی کشورها هماهنگی داشته باشد، مستلزم آن است که دو قدرت بزرگ صنعتی که امروزه بر جهان تسلط دارند، سیاست خود را نسبت به ملت‌های ضعیفتر تغییر دهند و روحیه استعمارطلبی را در هر شکل و هیأت، به دور اندازند. بنابر این، نتیجه می‌گیریم که در وضع موجود، قرینه و نشانه‌ای که پیش‌بینی دگرگونی را میسر سازد، پدیدار نیست»^۱.

محو یکی از دو ابرقدرت (ابر قدرت شرق) موقعیت را برای یک‌تازی ابر قدرت دیگر هموارتر کرده و شرایط توسعه را برای جهان سوم باز هم دشوارتر ساخته است. آیا جهان سوم که در امر توسعه، خود با معضلاتی بی‌شمار روبه‌رو است، می‌تواند چنانکه مارکوزه می‌پنداشت، همچون میانجی یا محلل انقلاب برای جهان صنعتی عمل کند؟ اشکالی که بر مارکوزه وارد است این است که او حتی در شرایط جنگ سرد و رقابت دو ابر قدرت صنعتی، شرایط را برای دگرگونی کشورهای در حال توسعه مساعد نمی‌دید و این امر با نقشی که او در فرایند رهایی جوامع صنعتی برای جهان سوم قائل بود، تناقض داشت. چنین می‌نماید که در آستانه قرن بیست و یکم و با زوال ابر قدرت شرق، این تضاد شدیدتر شده و تحقق نظریه مارکوزه درباره رسالت جهان سوم بیش از پیش با دشواری روبه‌رو شده باشد.

۱. مارکوزه، انسان تک ساحتی، ص. ۸۲.

Herbert Marcuse

An
Essay
on
Liberation

translated: M. Ketabi

ISBN: 978-964-8687-53-8



9 789648 687538



کتابخانه کوچک موسسه عالی